

نفسير الحكايت القمسية مكنت كنزاً مخفياً

فارسي - عربي

أقدم أثر لحضرة الغصن الأعظم عباس عبد البهاء

‘كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف[ُ] فخلقت الخلق
كج[ُ] أعرف.’

حديث قدسي

هذه النسخة العربية الفارسية مأخوذة عن كتاب مكاتيب حضرة عبد البهاء ج ٢
طبعة القاهرة مطبعة كردستان العلمية سنة ١٣٣٠ هـ الموافق سنة ١٩١٢ م

مقدمة عن هذا الأثر المبارك

وفي بغداد كان أن التمس علي شوكت باشا، أحد أعيان العراق، من حضرة بهاء الله أن يفسر له المعاني والمفاهيم الباطنية لحديث إسلامي يلقي الضوء على علاقة الله والإنسان وكشف الغاية من الخليقة. في الحديث المذكور ينطبق الحق بضمير المتكلم مباشرة ويقول: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف».

أوعز حضرة بهاء الله إلى حضرة عبدالبهاء، الذي كان في سن المراهقة، بكتابة تفسير لهذا الحديث. فكتب تعليقا مطولا بالغ العمق انبهر له الباشا وفتح لبصيرته آفاقا واسعة من المعرفة والإدراك. على أثر ذلك أصبح الباشا من المعجبين المتحمسين للمولى. لم يقتصر الأمر على إعجاب علي شوكت باشا العميق بتفسير حضرة عبدالبهاء، بل تعداه بشكل عام إلى كل شخص قدر له الإطلاع على ذلك الشرح المستنير واستحوذ عليه الإعجاب والتأثر العميق وصار واعيا بمدى علم حضرة عبدالبهاء وحكمته غير العادية. في رده على شخص أراد البراهين على أحقية دعوة حضرة بهاء الله، قال ذات مرة الحاج السيد جواد الكربلائي الشهير، الذي أشرنا إليه سابقا، بأن علامة واحدة لصدق دعوته وصحة أمره، والتي لا مرية فيها، هي أن ابنه حضرة عبدالبهاء، كان قد ألف، وهو ما يزال في سن المراهقة، بحثا رائعا كهذا يلقي كثيرا من الضوء على الموضوع. من بين الكثير من الشخصيات المرموقة الذين انجذبوا بصفة خاصة لحضرة عبدالبهاء واعترفوا بعظمته كان خورشيد باشا، حاكم أدرنة. كتب حضرة شوقي أفندي الآتي: وهو (حضرة عبدالبهاء) الذي أثارت أحاديثه ومناقشاته مع علماء بغداد في بادئ الأمر الإعجاب الكامل بشخصه وبعلمه بصورة أخذت تزداد كلما اتسعت دائرة أصدقائه ومحبيه فيما بعد في أدرنة ثم في عكا. وهو الذي تأثر به خورشيد باشا المذهب، حاكم أدرنة، لدرجة أنه أفاض في مدحه والثناء عليه حين كان حضرة عبدالبهاء ضيفا عليه مع عدد من علماء تلك المدينة البارزين فنفذ بصورة مختصرة مدهشة إلى بواطن مشكلة حيرت عقول العلماء الحاضرين، الأمر الذي أثر في الباشا تأثيرا جعله بعد ذلك لا يطيق صبرا على غياب ذلك الفتى عن أمثال تلك المجالس.

(شوقي افندي كتاب القرن البديع»، الصفحة ٢٨١)

(كتاب ظهور بهاء الله ج ٢ لأديب طاهر زاده تعريب فؤاد عبد الرزاق الفصل التاسع طبعة دار البديع للنشر كانون الثاني ٢٠٠٨م الفصل ١٨: صورة الغصن ص ٣٨١-٣٨٢)



حضرة الغضن الأعظم عباس عبد البهاء عاش (١٨٤٤-١٩٢١م)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي قد حرك أفلak الذوات بحركة جذب
صمدانيته * وقد موج البحر الكينونات بما هبت
وفاحت عليها من ارياح عز فردانيته * وقد طرز
الواح الوجود بالنقطة التي اندرجت واندجت فيها
الحروفات والكلمات * وأقصها الطراز الاولية بما
سبقت الممكنات في الوجود * وقابلت القيوضات
والتجليات قبل كل شيء عن الحضرة الاحديه * وألبسها

القيص الآخريه * بما كانت مكمل الكلمات اللاهوتيه
ومنتهى كلمة التوحيد في الجبروت الانبائيه * وجعلها
مبدء الكلمات التامات بما ظهرت وبرزت عنها الحقائق
والايعان في الملكوت البدييه * وقد رها مرجع كل
شيء بما رجعت اليها الحروفات العاليه * ودارت الدائرة
حول نفسها * وظهرت الاوايه والآخريه في القيص
الواحديه * واتحدت الظاهريه والباطنيه في النقطة
الاحديه * وانكشف جمال هذه الآيه الفرقانيه * في
المرآت الكينونية * هو الاول والاخر والظاهر
والباطن * والله وأنا اليه راجعون *

وأصلي وأسلم على أول جوهر قام به كل الشئون
الجوهريه في ملكوت الاسماء والصفات * وعلى أول نور
استنارت به زجاجة القلوب عند تجلي الذات * وأول نفس
هاج من مهب عنايه الله وأحيى به هياكل التوحيد
وحقائق التجريد من لطائف المجرّدات * وآله الذين
بهم اشتعلت سراج المعرفة في قلوب العاشقين وكانوا

فی سماء العلم شمساً لا تموت * و فی حقهم نزلات الآیات
المحکمات والکلمات التامات * من لدی الله خالق
الارضین والسموات

(و بعد) بر ناظر این کلمات و واقف این اشارات
معلوم و مشهود بوده نظر بخواهش و طلب سالك مسالك
هدایت و بندة حلقه بکوش شاه ولایت * و طالب اسرار
غیبیه الهیه * و واقف اشارات خفیه ربانیه * محب خاندان
و اهل بیت حضرت مصطفی و دوست درویشان و منظور
نظر ایشان متوسل بعروة الله الوثقی و السبب الاقوی
علی شوکت پاشا و لد مر حوم آغا حسین پاشا و فقه الله
لما یشاء این درویش اراده نموده که شرح مختصری
و تفسیر موجز و مفیدی بحديث قدسی مشهور که
(کنت کنزاً مخفياً فأحییته أن أعرف نخلت الخلق
لا عرف) مر قوم دارد اگر چه در حدف هر کلمه
از این نعمه الهیه و رنة ربانیه لثانی علم مکنون مالا شایه
مستور گشته * و در اوعیه هر حرفی از آن بحور معانی

غیر متناهیة مخزون گردیده * ولکن رشی از آن بحر
 موج و قطره از آن یم نظر بخواهش دوستان مترشح
 میگردد * و امید داریم که در شرح این کلمات قدسیه
 و اشارات لاهوتیه تأییدات خفیه حضرت رب العزة
 شامل گردد * و اعانت و رحمت مکنونه اوظاهرشود *
 و انه هو الملك المستعان * و در کنار مستوره و خزان
 مخفیة این کلمات لاهوتیه اسرار خلیقه و علت خلق
 موجودات و بعث ممکنات مخزون و مکنون گشته
 (بدان) ای طائر کلشن توحید و ای عنده لبستان
 تجرید که در معرفت این حدیث (کنت کنزاً مخفياً
 فأحیت ان أعرف خلقت الخلق لا عرف) بمعرفت
 چهار مقام احتیاج است * و این حدیث در لسان خواص
 و عوام جمیعاً مذکور است و در کل صحائف و کتب
 مسطور * و اما معرفت چهار مقام (اول) کنز مخفی است
 (و ثانی) مقامات و مراتب محبت (و ثالث) مقام
 خلقت و امثال آن (و رابع) مقام معرفت *

﴿بدانکه﴾ در عرف صوفیه مذکور است که غیب هویت
 در مرتبهٔ احدیت جمیع اسماء از ساحت قدسش دور و بی
 اسم و صفت مشهور است * زیرا اسماء حق مرایاء صفات است
 و صفات حق در مرتبهٔ احدیه عین ذات حقند بدون
 شائبهٔ تفاوت و امتیاز بقسمی که سلطان عرصهٔ علم و حکمت
 و پادشاه کشور ولایت حضرت ﴿علی ابن ابی طالب﴾ علیه
 التحیه و البثناء میفرماید ﴿کمال التوحید نفی الصفات
 عنه﴾ بلی اسماء و صفات ذاتیه ثبوتیه از ذات حق
 در هیچ رتبه سلب نکردند و لکن در آن مقام اسماء
 و صفات از یکدیگر منفصل نه * و هم از آن ذات بی جهت
 ممتاز نیستند * و حقائق شئون الهیه بعضی از بعضی و از آن
 ذات غیر متعین ممتاز و تفصیل نکردیده نه علما و نه عیناً
 مثلاً مابین اسم علیم از بصیر و سمیع و اسماء دیگر و این
 صفات ذاتیه از ذات و حقائق و اعیانی که قابل و مشغولند
 از این اسماء و صفات فرقی آشکار نگشته بلکه اعیان
 و حقائق و ماهیات اشیاء در این رتبه عن احدیه شئونانی

هستند مرذات را بدون شائبه غیریت از کمال وحدت
 و فنا و ذات احدیت را در این رتبه اکبر که میفرماید
 ﴿کان الله ولم یکن معه من شیء﴾ بکنز المخفی و غیب
 الهویه و صرف الاحدیة و ذات بحت و لا تعین
 صرف و غیب الغیوب و غیب الاول و مجهول المطلق
 و مجهول النعت و منقطع الوجدانی و سائر اُسماء دیگر
 تعبیر نموده اند * دیگر ذکر مقصود و ملاحظه
 که نموده اند در هر کدام از این تعییرات سبب تطویل
 کلام گردد * باری مثالی از برای این مقام ذکر نمائیم
 تا مشهود و معلوم گردد حقیقت این رتبه و مقام اگر چه
 از برای آن ذات احدیت هیچوجه مثل نتواند زیرا
 از عقول و ادراک برتر و از تشبیه و تمثیل اعظم تر است *
 در تصور ذات او را کنج کو * تا دراید در تصور مثل او
 چنانچه میفرماید ﴿لیس کما شئ﴾ و دلائل بسیار
 و برهان بیشمار بر این مطلب هست و لکن از برای
 آنکه شاید نفحة از روایح قدس احدیت و نسیمی

از رضوان حکمت و معرفت بر مشام سالکین سبیل
 هدایت و طالبین اسرار حقیقت بوزد * و اطمینان عقول
 و ادراک از آشیان حیرت و سرگردانی بربرد (لهذا)
 خمر حیوان اسرار حقائق و معارف را در جام منیر تشبیه
 و کأس رقیق تمثیل بر تشنگان باده حیرت بنوشانند * مثلاً
 در نقطه ملاحظه فرمائید و بحر وفات و کلمات که چگونه
 در هویت و حقیقت نقطه در کمال محو و فنا مظهر
 و مکنونند بقسمی که بهیچوجه آثار وجود از حروف
 و کلمات مشهود نیست و از یکدیگر هم امتیازی در میان نه
 بلکه محو صرف و فانی بختند و وجودی جز ذات نقطه
 موجود نه بهم چنین اَسَاء و صفات الهیه و شئونات
 ذاتیه در مرتبه احدیه فانی صرف و محو بختند بقسمی که نه
 رائج و وجود عینی است تمام نموده اند و نه علمی * و این
 نقطه اصلی که کنز مخفی این حروف و کلمات است و در او
 مندرج و مندرج بوده و از او ظاهر گشته چنانچه بدر
 منیر افلاک علم و معرفت و نقطه و مرکز دائرة ولایت

أسد الله الغالب (علي بن أبي طالب) عليه التحية والثناء
 ميفر مايد في كل مافي التوراة والانجيل وازبور موجود
 في القرآن وكل مافي القرآن في القائمة وكل مافي القائمة
 في البسملة وكل مافي البسملة في الباء وكل مافي الباء في
 النقطة وأنا النقطة * وم چنین در احد ملاحظه فرمايد
 که جميع اعداد از اوضاها و خود داخل عدد نيست
 چه که مبدء جميع اعداد احد است * و اول تعين و ظهور
 احد واحد است * و از واحد جميع اعداد موجود شود
 حال اين اعداد در احد بکمال بساطت و و خدت منظوي
 بودند * و کنز مخفي کل اعداد بود و از اوضاها شدند
 پس ملاحظه فرمايد که با وجود آنکه از نقطه جميع
 حروفات و کلمات ظاهر و از احد کل اعداد مشهود
 نه نقطه اوليه از مقامات علو خود تنزل نموده و نه احد
 از مراتب تقدیس باز مانده * بارے اين مقام کنز
 مخفي است که در لسان طائران کلزار توحيد و عندليبان
 کلشن تجريد مشهور و مذکور است * و چون در غيب

هویه حرکت حیّه و میل ذاتی کمال جلاء و استجلاء
 اقتضاء نموده و کمال جلاء در نزد بعضی از عارفین ظهور
 حق است سبحانه بنفس خود بصور اعیان و استجلاء
 مشاهده جمال مطلق است تجلیات جمال خویشتر را
 در مرایاء حقائق و اعیان ﴿ لهذا ﴾ شئون ذاتیه
 بواسطه فیض اقدس از مرتبه ذات در مرتبه حضرت
 علم ظاهر گشته و این اول ظهور حق است از کنز مخفی
 در حضرت علم و از این ظهور اعیان ثابته بوجود علمی
 موجود شدند * و هر کدام علی ما هو علیه در مراتب علم
 الهی از هم ممتاز گشتند * و این مرتبه ثانویه مترتب است
 بر مرتبه اولیه که غیب احدیتست و این مرتبه را بغیب
 ثانی و واحدیت و مرتبه اعیان ثابته تعبیر نموده اند
 و اعیان ثابته صور علمیه الهیه هستند که رانحه وجود
 استشمام نموده اند و لکن بوجود علمی موجود شدند
 و از هم ممتاز گشته اند و این مرتبه ثانویه نیز بکنز مخفی
 تعبیر گردد * زیرا که اعیان و حقائق که معلومات حقند

در مراتب علم نیز بکمال خفا و بساطت و وحدت در ذات
 مندرج و مندرجند چه اگر بنحوت کثر بودند خارج از دو
 قسم نبود یا از اجزائی بودند مرذات را یانه در صورت
 اجزاء ترکیب لازم آید در ذات حق و ترکیب مستلزم
 احتیاج است زیرا در وجود محتاج باجزا است * و احتیاج
 شان ممکن است * و حق سبحانه غنی بالذات است *
 و در صورت غیر اجزاء قدیم است یا حادث اگر قدیم است
 تعدد قدماء لازم آید * و اگر حادث است این نیز
 باطل است * زیرا علم از صفات قدیم است * و علم
 بی معلوم ممکن نبود * پس این معلومات لم یزل در مراتب
 علم الهی موجود بوده * و گذشته از این لازم آید که ذات
 محل حوادث گردد و این نیز باطل است * و لکن
 بعضی از عارفین رموز غیبیه و واقفین اسرار خفیه الهیه
 که چشم از حدودات تشبیه و تمثیل عوالم کثرت
 بردوختند و خجیات نورانیه را بنار موقده ربانیه
 بسوختند و بصر حدید و نظر دقیق در مقامات توحید

ملاحظه نمودند جمیع اعیان و ماهیات و حقائق و قابلیت را
از ساحت قدس حضرت علم که عین ذات حق است
بعید دانند * ان شاء الله در بیان مراتب و اقسام خلقت
بمجملاً در همین رساله ذکر خواهد شد (باری) این
مرتبّه و مقام کمتر مخفی است که مذکور شد * و چون
آن غیب هویه بذاته لذاته تجلی فرمود و بنفسه انفسه
ظهور نمود شاهد محبت که در سراق ذات احدیت
برده نشین گشته جمال ظهور کشود و رخ نمود

(بدان) ای مخمور باده عشق و محبت الهی و سرمست
جام منیر جذب و خلعت ربانی که مقام عشق و محبت فوق
عالم احصا و بیان طاثر است * و طائران عقول و افکار
از ادراکش قاصر و واقفان اسرار خفیه و عارفان رموز
أُخْذِیْهِ بِیْکَ جِهَةٍ اِزْ حَقِیْقَتِ اَیْنِ لَطِیْفَةِ رَبَّائِیْهِ وَ دَقِیْقَةِ
صَعْدَانِیْهِ دَمِ نَزْدَنْدِ وَلَبِّ نَکْشُودَنْدِ * زیرا عشق و محبتی
که در ذات حق قبل از ظهور شئون ذاتیه از مرتبّه
أُحْدِیْتِ در مرتبّه اعیان علم افراخته * و غیب هویت

بجمال خود در نفس خود زرد محبت باخته که مبدء جميع
 عشقها و شوقها و سرمایه همه محبتها و شورها شد آن عشق
 و محبت عین ذات حق بوده خارج و زاید بر ذات نبوده
 و ذات حق لم یزل غیر معروف و غیر موصوف بوده *
 و ادراک هیچ مدركي بمعرفت حقیقت و كنه او پی
 نبرده * و اگر طيور عقول و افكار دهرهاي بی حد
 و شمار در هوای معرفت آن ذات احدیت پرواز نمایند
 شبيري طی نمایند

بكنه ذاتش خرد بردی * اگر رسد خس بقعر دریا
 و عشق و محبتی که از تجلیات و فیوضات این محبت غیبیه
 الهیه در دل و جان عاشقان جمال ذوالجلال آتش افروخته
 و جمیع سبحات و تحیات را بتابش و رخشی سوخته
 بقسمی که از حقائق این مخموران باده آست و این
 مدهوشان می پرست جز ذکر دوست باقی ننگداشته
 و عالم قدرت و عزت (اذا جاء الحق زهق الباطل)
 بر اتلال وجود این اظلال فانی افراشته تاشی از این

جام روح بخش الهی نوشد لذتش نداند و تا قلبی باین
 نار موقده ربانی نیفزود تصورش نتواند **لم من لم**
يذق لم يدرك البته طيور عقول و افكاري كه از اسفل
 دركات ملك پرواز نموده چگونه در جوت سماء ملكوت
 و فضاي جان فزاي لاهوت طيران نمايند مگر آنكه
 بدائع رحمت الهی و لوايع مكرمت سبحاني او را احاطه
 نمايد و بجناح عن توحيد در رياض قدس تجريد پرواز
 نمايد تا بر اين كوتر عذب فرات وارد گردد و از اين
 چشمه حيات بنوشد و از اين فواكه جنت قدسيه
 سرزوق شود **ولكن بعضي** از متفهمين ابجر معاني
 و راكبين فلاك حكمت لدني رباني شوقا للطالين و جذبا
 للسالكين رشي از طمطم معاني و طمطمجي از غمام معرفت
 سبحاني در مراتب و مقامات محبت بيان نموده اند
 و در علم و حكمت را بالملاس بيان سفته اند و مراتب
 محبت را بر چهار مرتبه معين نموده اند **و اين عبد** در اين
 رساله پنج رتبه ذكر نموده اگر چه در نزد اين ذرۀ فاني

بنظري مراتب محبت بی حد و شمار است * و بنظري در قیص وحدت آشکار است * زیرا اختلاف مقامات محبت از اختلاف مراتب و مقاماتست چه که در هر عالمی از عوالم و مرتبه از مراتب مغناطیس احدیه مشهود است * که جذب حقائق کل شیء و کشش رقائک کینونات در قبضه اقتدار اوست و آن مغناطیس احدیه مقام محبت و خلت است * اگر عوالم و مراتب را آنها و شماری ممکن بود مراتب محبت هم بمقامات معدوده و مراتب محدوده معین گردد * و از همین جهت که اختلاف مقامات محبت از اختلاف مراتب است نه ذات و حقیقت (لهذا) اگر بنظر دقیق نظر نمائی و بصر را از ملاحظه اعداد و کثرت بیوشائی و بنظر اکبر وحدت نظر نمائی و از مفاز مهلك تحدید بشاطیء بحر توحید وارد کردی دیگر قلم امکان را قدرت نه که در این مقام روحانی رقم کشد و لسان عالم فانی را جرئت و جسارت نه که از این مرتبه ربانی دم زند

﴿ باری ﴾ بعضی از واقفین اسرار توحید در بیان حقیقت
 محبت بدین نغمه الهی و بدین رنۀ صدائی ترقی نموده اند
 که محبت میل حقیقی است بجمال خود جمعاً و تفصیلاً
 و آن محبت روحانی و میل روحانی یا از مقام جمع بجمع بود
 و از شهود جمال هویت است جمال و کمال خود در ابدات خود
 بدون توسط مجالی و سرایاء کائنات و این تجلی و ظهور
 ذات است در نفس ذات چنانچه حقائق عاشقین در کتب
 عدم مستور لکن ذات احدیت علم عشق و محبت
 افراخته و اعیان مجتدین در سر ادق هویت مخفی لکن
 معشوق حقیقت با جمال و کمال خویش نزد محبت باخته
 و یا از جمع بتفصیل است چنانچه آن ذات یکانه در مظاهر
 بی حد و کرانه مشاهده آنوار جمال خود نماید و آن غیب
 احدیه در سرایای مصقوله و مجالی قدسیه ملاحظه عکس
 طاعت بی مثال خود فرماید و یا از تفصیل بتفصیل چنانچه
 اکثر افراد انسانی عکس جمال حقائق را در سرایاء
 حقائق ممکنات مشاهده نمایند و اشراقات آنوار صبح

الهي را در مجالي موجودات ملاحظه كنند و اين
مقامي است كه ميفرمايد ﴿ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ ﴾
كه مقام علم اليقين است

﴿ و بدانكه ﴾ بر عاشقان جمال بي مثال و مجذوبان حضرت
ذو الجلال در بعضي از اوقات بحسب المجالي و الزامات مجلي
كرد چنانچه حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام
لعان و بوارق تجليات غيب احديت را در شجرة لا شرقية
ولا غربية مشاهده نمود و ندای روح بخش ذات هويه را
از آن نار موقده ربانيه استماع فرمود و از اين ندای
جانفزاي الهي و تجليات انوار فجر رباني در قلب مباركش
سراج محبت و مصباح خلت و مودت برافروخت *
و حجابات غيريت و كثرت را بين المظهر و المظهر بسوخت
چنانچه سلطان سرير عزت و ملك عرصه ولايت
حضرت امام حسن عليه التحية و الشاء در اين مقام
ميفرمايد *

و عندي جوهر عالم الوأبوح به * لقل لي هذا يعبد الوثنا

و غمام فائض ابن فارض گفته

وكل مليح حسته من جمالها * معار له بل حسن كل مليحة
 بعضي از عارفین این مقام را بعشق مجازی تعبیر نموده اند
 لکن نه چنان است بلکه عشق مجازی شبح و صورت
 این مقام است * زیرا این مقام از سازج بگریز و لطافت
 توحید است و در عرف عاشقین و عارفین بتوحید
 شهودی تعبیر شده (چنانچه) حکایت کنند که عارفی
 بدیده صافی در عوالم ملک و ملکوت نظر میکرد
 و از کورستانی گذر مینمود سائلی پرسید که چه میکنی
 گفت غیر آنچه مردم میکنند زیرا مردم خدا را
 جویند و نیابند و من غیر خدا را جویم و نیابم * و یا آن میل
 و محبت از تمام تفصیل بجمع است و آن مشاهده و محبت
 عاشقین و مجتذبین است جمال از ذات احدیت و معشوق
 حقیقت را لکن منزله از غبار تیره و سائل و وسائط
 و مبرا از کدورت محالی و سراپا و سالکین در این مقام
 از کثرات وجود بواحد حقیقی ناظر گردند و چنان

در تجلیات جمال قدیم و در اشراقات افتاب طلعت محبوب
 جمیل محو و مستغرق کردند که از کائنات بی خبر شوند
 و از ممکنات سفر کنند تا در فضای جانفزای لقاء جمال
 ذات احدیت مقرر گزینند از قطره فانی ببحر باقی راجع
 کردند و سراج تحدید خاموش نمایند و مشعل توحید
 برافروزند و چشم از مشاهده اشراقات و تجلیات شمس
 حقیقت در خاک پاک نمایند و در خورشید افلاک تکرارند
 و نظر را از ملاحظه بدر عالمات در جسم آب منقطع
 نمایند و نور منیر را در سماء رفیع بانوار بی حد و حساب
 مشاهده فرمایند و این مقامی است که میفرماید (انی
 وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض خفیفاً
 وما انا من المشرکین) این رتبه چهارم از محبت بود *
 اما رتبه پنجم از محبت آن میل روحانی و محبت وجدانی
 عاشقان جمال احدیت است بجمال خود در نفس خود
 و این مقام و مرتبه از محبت از جمع بجمع حکایت نماید
 زیرا این مقام از عنصر لاهوتی خلق شده و از لطیفه ربانی

موجود کشته حقائق ملکوتی و ماهیات جبروتی را
 از این رائحه رضوان احدیت و نفعه کاشن هویت
 نصیبی نه و نفوس مقیمه و ارواح محدوده را از این
 مائده قدسیه بهره نه * و در این مقام تجلیات غنائی بحت
 و استغناء بات از سلطان احدیه در حقائق سلاطین ممالک
 توحید تجلی گردد و غنائی حقیقی و دولت دائمی (یوم یغنی
 الله کلاً من سعته) در این مرتبه اعز اعلی رخ کشاید
 و سالک در این مقام از یادیه محو و سرگردانی بر شاطی
 بحر بیکران و قلزم بی پایان (و فی انفسکم افلا تبصرون)
 و در کلستان حقیقت و بوستان هدایت (اقرأ کتابک
 کنی بنفسک الیوم علیک حبیباً) داخل شود و لمعات
 تجلیات جمال احدیت را از بحر جمال خود طالع بند
 و دروای رضوان حقیقت را از ریاض توحید و کاشن
 تجرید که در قلب مبرو کش سرسبز و خرم کشته سباطع
 یابد از فقدان صرف بر دولت بی زوال پی برد و از فقر
 کلی و مسکنت واقعی بر غنائی حقیقی و ثروت دائمی

ابدی رسد جمیع اسماء را از مشرق اسمش ظاهر بیند
 و جمیع صفات را از مطلع ذاتش باهر یابد جمال خود را
 در جمال حق فانی نکرد و جمال حق را در جمال خود باقی
 یابد چنانچه شمس فلک توحید و بدر سماء تفرید حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم در عروج معارج احدیه
 از منار ندای تجانفزای معشوق حقیقت و غیب هویت
 تغنی (قف یا محمد أنت الحبيب وأنت المحبوب) استماع نمود
 و در کلزار ملک و ملکوت و کلستان حقیقت و لاهوت
 بدین نفیة الهی تغنی فرمود که (لی مع الله حالات هو انا
 وانا هو الاله هو وانا انا) و در این مقام ستارۀ هستی
 و وجود مقید در مغرب نیستی و فنا متواری گردد و آفتاب
 هستی مطلق از فجر احدیت بی نقاب سر برارد و طلوع
 فرماید و اتحاد ساقی و شراب و شارب اشکار گردد
 فنعم ما قال *

روح دل کو مست جام قدسی است
 خود می و خود ساغر و خود ساقی است

باری این مقام اعظم اکبر در مرتبه اولیه مختص است
 بشمس حقیقت که از بحر الهی طلوع نمودند و طلوعشان را
 طلوع و غروب بی نه و در مغرب ربانی غروب نمودند
 و غروبشان را افولی و نزولی نه بلکه لم یزل از صبح
 الهی انوار جمالشان برهیا کل توحید لائح و رخشنده است
 و لا یزال در وسط الزوال خورشید طلعتشان بر حقائق
 تجرید روح بخشنده و لکن تجلیات این مقام از این
 شمس لائحات در مرایاء حقائق سالکین و طالبین
 تجلی فرموده چنانچه اگر مراتب قلوب از کدورات
 عوالم کثرت و حدود ممتاز کرد تجلیات این مقام در او
 منطبق آید * و اگر زجاجه نفوس و مشکوه صدور
 بقوت نفوس قدسیه صافی و رقیق شود سراج فیوضات
 الهیه در او مشتعل گردد * باری ای سالك سبیل
 هدایت نظر را دقیق نما و بصر را رقیق فرما تا در این
 پنج رتبه از مراتب محبت که ذکر شد جمیع مقامات
 محبت را که در کل عوالم جمع و تفصیل و جمع جمع و تفصیل

تفصیل مندرج و مندرج است ادراک فرمائی و همچنین
 بعضی از واقفین اشارات قدسیه برانند که محبت حق
 بعباد ظهور تجلیات الوهیت و ابقاء صفات لاهوتیت است
 درهیا کل و مجالی ناسوتیه و محبت عبد بحق انعدام
 هستی و افناء صفات ناسوتی است دربقاء لاهوتیه
 و ظهورات الوهیه چنانچه گفته اند که ﴿ محبة الله للعبد
 ابقاء اللاهوتية في فناء الناسوتية و محبة العبد لله افناء
 الناسوتية في بقاء اللاهوتية ﴾ و بهمین دورته اختصار
 نموده اند و نسبت محبت بمحضرت رب العزة حقیقت
 دانند و لکن نسبتش را بعد مجازی دانند زیرا محبت
 حق اصل است و سبقت داشته بر محبت عباد چنانچه
 در آیه مبارکه میفرماید ﴿ فسوف يأتي الله بقوم يحبهم
 ويحبونه ﴾ باری این طیر فانی اگر تاقیام الساعة در کلستان
 عشق بر شاخسار شوق بیدایع نغامت روحانی تغنی نماید
 مراتب و مقامات ان اتمام پذیرد و بآخر نرسد * لهذا
 بدین چند کلمه اختصار نمودیم ﴿ و اما مقام خلقت ﴾

بدانکه مخلوقات بر چند قسمند قسمی خلق ارحام است
 که در ارحام خلق شوند و قسمی خلق الساعه است
 که بنفسه متکون گردند چون حیوانات که در اثمار
 تولید یابند و قسمی در بیضه موجود شوند و این اقسام
 خلقت اجسام است ولیکن خلق باطنیه الهیه و بعض
 خفیه ربانیه خلقی دیگر و بعضی دیگر است و از خلق
 ارواح قدسیه است در هیا کل موحدین و در افتده
 عارفین و خلق اعیان و حقائق است در ملکوت سموات
 و ارضین اگر چه بعضی از عارفین اعیان و قابلیات
 و حقائق و ماهیات را مجعول و مخلوق ندانند بچند دلیل
 (اول) انکه گفته اند که شأن مخلوقات و مجعولات
 حدوث است و حادث از آنست که نبوده بعد بوجود آید
 و این حقائق و اعیان لم یزل در مرآت علم حضرت
 رب العزة موجود و ثابت بوده چه که علم بی معلوم
 ممکن نشود و علم از صفات ذاتیه است که عین ذاتست
 و قدیم است * پس اگر کوئیم که این حقائق و قابلیات

حادث است استغفر الله معتقد بجهل در ذات واجب
 الوجود شده ایم چه وجود علم منوط بوجود
 معلومات است * و اگر معلومات حادث بود لازم آید
 که از ذات حق قبل از خلق معلومات سلب علم گردد
 و این کفری است صراح (و ثانی) آنکه بدلائل
 عقلیه و نقلیه ثابت و مبرهن است که جبر باطل و در افرینش
 حق باید جور و اجبار نمود * و عدالت کلیه الهیه را
 ثابت کرد * چه اگر کوئیم حق سبحانه کینونتی را
 بر سعادت و کینونتی را بر شقاوت خلق نمود اگر اهر
 و اجبار در خلقت لازم آید و حال آنکه جعل و خلق
 ممکنات نسبت بان سلطان وجود یکسان است چنانچه
 میفرماید (ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت) و همچنین
 (و ما خلقکم و ما بعثکم الا کنفس واحدة) و چون
 ثابت است که حضرت رب العزة موجودات و ممکنات را
 بطریق اجبار و اگر اهر خلق نموده پس باید بآنچه مقتضای
 قابلیت ایشان است خلق فرماید تا خالی در عدل کلی

المحي ومقام اعطاء كل ذي حق حقه راه نیابد * در این صورت
 جائز نموده و نیست که قابلیت موجود است و ماهیات
 ممکنات مدوم بوده و بعد موجود شدند و آنچه مقتضای
 ذاتی ایشان است از سعادت و شقاوت طلب نمایند * زیرا
 در این صورت این ماهیات و قابلیتات شیء نبوده بلکه
 عدم صرف بوده چگونه وجود را قایلند و عدم را قابلیت
 وجود نبود چه که اتصاف شیء بنقیض خود ممکن نبود
 پس باین دلائل عقلیه این حقائق که گاهی تعبیر از آن
 بماهیات و قابلیتات و اعیان نمایند لم یزل بوجود علمی
 موجود و در سرآت ذات حق بنحو بساطت و وحدت
 مندرج و مندرج بوده نه بنحو تکرر چه وجود کثرت
 در ذات واجب الوجود نقص است * بدلائلی که از پیش
 گذشت و لکن بعضی از واقعین اشارات خفیه
 و متعارجین معارج اُحدیه بر آنند که حقائق و قابلیتات
 مخلوق و جمواند و اعیان و ماهیات حادث و معلول
 و رائحه از روائح قدس لا اولیه است تمام نموده اند و نسیمی

از ریاض عن قدم استنشق نکرده اند و در رضوان
توحید بر اغصان تجرید و افغان تفرید بدین نغمه لاهوتی
ورنه ملکوتی در کشف اشکالات و رفع محذوراتی
که از پیش گذشت در تعلق علم بمعلومات تفنی نموده اند
و بچند دلائل متقنه و براهین محکمه در اینکه علم الهی
مستلزم و تابع معلومات نیست تمسک و تثبیت جسته
(دلیل اول) آنکه استدلال نموده اند بر اینکه صفات
و اسماء ذاتیه ثبوتیه از علیم و بصیر و سمیع و سایر صفات
ذاتیه در عالم احدیه عین ذات حق است بدون شائبه
غیریت و امتیاز بین الصفات والذات بقسمی
که در مرتبه ذات علمی غیر از ذات نه و ذاتی دون علم نه
بلکه در آن مرتبه علم عین ذات و ذات عین سمع و سمع
عین بصر و بصر عین حیات و حیات عین ذات است
چنانچه در کتب شیخ اکبر از فتوحات و فصوص
اشاره باین مطلب بلند اعلی بسیار است * و این اطلاعات
متعدده متکثره بران ذات احدیت از سمیع و بصیر

وعلیم تعیرات کمالیه و عنوانات شی واحد است * والا
 دران مرتبه اکبر اعظم صفاتی غیر ذات موجود نه
 چنانچه پادشاه عرصه ولایت و عنقاء مشرق علم و حکمت
 حضرت (علی بن ابی طالب) کرم الله وجهه میفرماید
 (کمال التوحید نفی الصفات عنه) چه اگر درین
 صفات وان ذات احدیت فرقی اشکار و امتیازی نمودار
 بود خارج از دو جهت نبود یا جزء ذات بودند یا خارج
 از ذات در صورت اجزاء ترکیب لازم آید * وان نیز
 بدلائل عقلیه و نقلیه باطل است و در صورت غیر اجزاء
 تعدد قدماء لازم آید وان نیز بدلائل عقلیه و نقلیه
 باطل است * پس ثابت و مبرهن گشت که جمیع
 صفات ثبوتیه عین ذات احدیت است بدون امتیاز
 و اختلاف واحدی بکنه ذات اوی برده و حقیقت ان
 جوهر الجواهر را درک نموده لم یزل در علو تقدیس
 و سمو تسبیح خود منزله از ادراک موجودات و مقدس
 از احاطه عقول ممکنات بوده چنانچه شمس سماء تقرید

وشمع شبستان توحید خلاصه المرسلین خاتم النبیین صلی
 الله علیه وسلم در مقام معرفت ان ذات احدیت بنعمه
 ﴿ ما عرفناك حق معرفتك ﴾ در فضای ملك وملكوت
 تنفی نموده اند و بر نه ﴿ رب زدني فيك تحيراً ﴾ براغصان
 شجره وجود تری فرموده اند زیرا علم بهر شیء احاطه
 بان شیء است تا نفسی بر شیء احاطه ننماید حقیقت ان را
 ادراك نکند چنانچه میفرماید ﴿ ولا يحيطون بشيء من
 علمه ﴾ و همچنین میفرماید ﴿ بل كذبوا بما لم يحيطوا
 بعلمه ﴾ و این بسی واضح و آشکار است * که هیچ
 موجودی نتواند که احاطه بران ذات احدیت بنماید
 پس چون ثابت گشت که معرفت ذات حق ممتنع
 و محال است و معرفت علمی که عین ذات حق است
 نیز ممتنع و محال است چه که بین ذات و صفات بهیچ
 وجه من الوجوه فرقی موجود نه در اینصورت ان
 علمی که عین ذات است هیچ نفسی بکنه اوینی نبرده
 و ادراك و تعقل نموده تا مطلع گردد و ملاحظه نماید

که علم حق باشیاء چگونه است مستدعی معلومات است
 یانه و تابع حقائق و قابلیت اشیاء است یانه بلی در حیر
 امکان علم بی معلوم ممکن نکردد و لکن در ذات هیچ
 نفسی ادراک نموده و در امتناع معرفت شئون و صفاتی که
 عین ذات حق است بلبل بستار تجید و عنایب
 گلستان تجرید (اسد الله الغالب علی بن ابی طالب)
 کرم الله وجهه با کمال بیان و افصح تدیان بیان نموده اند
 و حقیقت این مطلب بسند اعلی را بچند کلمات لطیفه
 مکشوف و عیان فرموده اند اینست بیان آنحضرت
 که میفرماید (من سئل عن التوحید فهو جاهل ومن
 أجاب عنه فهو مشرك ومن عرف التوحید فهو ملحد
 ومن لم يعرف التوحید فهو کافر) یعنی اگر نفسی
 از توحید بگوید عین ذات احدیت و غیب هویت است
 سؤال نماید دلیل بر جهل آن سائل است زیرا سؤال
 از شیئی که ادراک آن ممتنع و محال است مدلل بر جهل
 و نادانی است و هر نفسی هم که این سؤال را جواب

گوید از برای آن واحد احد شریک و مانندی جسته
 زیرا آنچه بعقل و ادراک خود تعقل و تصور نموده آن
 صور خیالی و تصورات عقلیه خود اوست و آن غیب
 الغیوب معروف هیچ نفسی و معلوم هیچ عالمی نکردد
 پس آنچه ادراک و تصور نموده آن را شریک حضرت
 حق سبحانه انکاشته و هر نفسی که ادعای معرفت
 توحیدی که عین ذات حق است نماید ملحد است *
 زیرا آنچه بعقل و ادراک خود شناخته و درک نموده آن
 غیر ذات حق است * پس در معرفت الحاد نموده است
 و هر نفسی که عارف بتوحید آن ذات یگانه نظر بآثار
 و افعال نکرد کافر است چنانچه اگر در ذرات ملک
 و ملکوت نظر نمائی جمیع را آیات مدله بر توحید آن
 سلطان احدیه ملاحظه کنی (فاما دلیل ثانی) بر اینکه
 علم حق سبحانه و تعالی تابع معلومات نه آنکه گفته اند
 بدلائلی که از پیش گذشت ثابت و مبرهن شد که علم
 عین ذات حق است * بدون شائبه تخالف و تغایر یعنی

ذات بتمامه علیم است * و ذات بتمامه سمیع است *
و همچنین سایر صفات ذاتیه اگر چه بعضی از علماء گفتند
که نه عین ذات است و نه خارج از ذات زیرا اگر
گوئیم عین ذات است بدون امتیاز نفی علم لازم آید
و این نقص است * و لکن مقصود این نیست بلکه
عوالم الهیه مالا نهاییه است * و در هر عالم اسماء و صفات
حکمی دارد در عالم احدیه عین ذات است * و در عالم
واحدیه ممتاز از ذات * و این مراتب احدیه و عماد
واحدیه و الوهیه لم یزل باقی و برقرار بوده چنانچه شخصی
در حضور یکی از اولیای الهی حدیث ﴿کان الله ولم یکن
معه من شیء﴾ بر زبان راند چون از واقف اسرار
مکنونه استماع نمود فرمود ﴿الآن یکون بمثل ما قد
کان﴾ باری اگر علم حق سبحانه مستدعی و مستلزم
معلومات و مقتضی قابلیت اشیاء بود ذات او مستدعی
و مقتضی نیست و این باطل است * زیرا طلب و اقتضاء
مستلزم احتیاج است و احتیاج صفت ممکن است

نه واجب وحق سبحانه غنی بالذات است *
 (و اما دلیل ثالث) انکه گفته اند که علم ممکن تابع
 و مقتضی معلومات است و بدون معلوم متمتع و محال است
 و اگر علم واجب نیز تابع و مستدعی معلومات بود آن
 نیز علم ممکن است * و این واضح و ثابت است که آنچه
 در امکان است در تحقق محال است چه که بهیچ وجه
 مماثلت و مشابهت و مجانست و موافقت مابین خالق
 و مخلوق و وجوب و امکان و حق و خلق نبوده و نیست
 زیرا که یزید صفت حق سبحانه قدرت و عزت و غناء
 بحت بوده و شأن مخلوقات و ممکنات ذلت و مسکنت
 و فقر صرف و آنچه صفات ذاتیه که از برای ممکنات
 و موجودات ثابت است * ان جوهر الجوهر و حقیقه
 الحقائق در علو تزیه و سمو تقدیس خود از ان صفات
 منزّه و مبراست * در این صورت چه مناسبتی بین
 وجوب و امکان و حق و خلق نبوده * پس باین دلیل علم
 حق تابع معلومات نبوده و نیست زیرا علم ممکن

مستدعی آن است (و اما دلیل رابع) آنکه گفته اند
 اگر اعیان و قابلیتات اشیاء در ذات حق موجودند عین
 ذات حقند پس قابلیتات و حقائق نیستند زیرا واضح
 و مبرهن است * که عالم غیر معلوم است * بلی عالم عین
 معلوم است * و این علم شیء است بنفس خود * و اما
 بغیر خود البته غیر معلوم است * پس اگر این حقائق
 و اعیان عین ذات است بدون تکرر و اختلاف پس
 معلومات نیستند چگونه طالب وجود باشند * و حال
 آنکه ذات حق سبحانه موجود است و او را احتیاج
 علی حده نباشد بوجود باری این دلائل که ذکر شد
 تمسک و تشبیه جسته و ثابت نموده اند که علم حق تابع
 معلومات نبوده تانفسی معتقد بر این گردد که حقائق
 و اعیان مخلوق و مجعول نیستند چه که استدلال نموده اند
 که علم از صفات قدیم است و معلومات در حضرت علم
 ثابت و بوجود علمی موجود بوده اند و بقدم جمل
 تعلق نکیرد زیرا مجعول مستلزم حدوث است * خلاصه

کلیه نیز با هم خلق شده زیرا ممکن نبوده و نیست
 که شیء وجود خارجی داشته باشد و بهیئت
 متصور نباشد * زیرا ماده و هیولا در وجود محتاج
 صورت است و هیئت و صورت در ظهور محتاج
 ماده است * چنانچه گفته اند *

هیولا در تقاضای صورت

تشکل کرده صورت را گرفتار

و این دور باطل نیست و این را بمصادقان و متضایقان
 تعبیر نموده اند زیرا دور باطل آن است که شیء موقوف
 بچیزی بود که آن موقوف باوست در یک مرتبه یا دور به
 و چون مشهود شد که ماده مخصوصه و هیئت مخصوصه
 در یک چنین خلق شده و هیئت کلیه و ماده کلیه نیز
 در یک آن خلق شد * پس قابلیات و مقبولات
 در یک زمان موجود شدند * و تقدیمی جز بالذات
 در میانشان نیست * و اما آنچه از پیش گذشت که اگر
 ایجاد و حدوث بمقتضای قابلیات تعلق گیرد اگر اه

و اجبار در آفرینش حق و غنی مطلق لازم آید * و این
 منافی عدالت کلیه و رحمت منبسطه الهیه است *
 زیرا اگر حق سبحانه قابلیت را از سجدین و قابلیت را
 از علین خلق فرماید عدالت ربانیه مشهود نگردد این
 حرفی است تمام و لکن کسانی که قائل بحدوث حقائق
 و قابلیتات گشته اند بر آنند که خلق و ایجاد و فعل حق
 نسبت بجمع مجعولات و مخلوقات یکسانست بدون
 فرق و تفاوت و لکن مجعولات و منفعولات هر کدام
 برضا و طلب خود رتبه از وجود را قبول نموده اند *
 مثلا در شمس و اشعه ان ملاحظه نمائید که نسبت افاضه
 و فعل او بجمع اشعه یکسان است و لکن اشعه بطلب
 و رضای خود بعضی در صدد هزار فرسنگ دور از شمس
 مفرکزیده اند و بعضی در قرب و حول شمس طائف
 گشته اند * حال ملاحظه نمائید اشعه که از شمس
 سها در اطراف و اکناف و محل بعید و مکان قریب
 منتشر و پراکنده گردیده اند * نه این است که شمس

بعضی را در قرب جمال خود و بعضی را در مکان بعید
 قرار داده * بلکه هیچ وجه در افاضه وجود تفاوت
 و توفیر هیچ يك نكذاشته و جمیع را يك تجلی
 ظاهر نموده و لکن هر کدام بطلب خود مقام
 و مرتبه را قبول نموده و همچنین آنچه از پیش گذشت
 که اگر حقائق موجودات معدوم صرف بودند
 چگونه موجود شدند و حال آنکه عدم را لیاقت
 وجود نه چه که اتصاف شیء بنقیض خود ممکن نبوده
 و نیست در جواب گفته اند که این حقائق و قابلیتات
 معدوم صرف نبوده بلکه در مرتبه امکان وجود
 امکانی موجود بودند و لکن نه بوجود اعیانی و فرق
 در میان وجود اعیانی و وجود امکانی بسیار است دیگر
 ذکر آن سبب تطویل گردد * باری بعضی از عارفین
 که بسوآت معانی عروج نموده اند اعیان و حقائق
 و قابلیتات را قدیم و غیر مجعول دانند و بعضی دیگر
 از واردین شریعه علم و حکمت ماهیات و حقائق را

معمول و مخلوق و حادث شمرند * و این عبد فانی بیانات
 و استدلالات هر دو طائفه را با هم بیان و اکمل بیان
 در این رساله ذکر نموده و لکن در نزد خود این عبد
 جمیع این بیانات و مطالب و مقامات و مراتب در مرتبه
 و مقام خود تمام است * بدون مشاهده خلل و فتوری
 زیرا اگر چه منظوریکی است و لکن نظرات
 عارفین و مقاماتشان متفاوتست و هر نظری بالنسبه
 بمقام و مرتبه که ناظر در آن مقام واقع است تمام
 و کمال است * و بدان ای عاشق جمال ذی الجلال
 که اختلاف اقوال اولیا از اختلاف تجلیات اسماء حق
 و اختلاف مظهریت است * زیرا در کینونت هر مرآئی
 از مرآیاء صفات حق و حقیقت هر مظهری از مظاهر
 غنی مطلق اسمی از اسماء حق بر سایر اسماء سلطنت
 نماید اگر چه انسان بخلعت (لقد خلقنا الانسان في
 احسن تقویم) سرافراز گشته و فیض روحانی
 (فبارك الله احسن الخالقین) در بر نموده *

چه که حضرت حق سبحانه هر شیء از ممکنات
و موجودات را با اسمی از اَسْمَاء تجلی فرموده چنانچه
بعضی از اولی العرفان گفته اند که ملائکه مظاهر
سبح و قدوسند و شیاطین مظاهر یامضل و متکبرند
و همچنین سائر اشیاء هر کدام در ظل تجلیات اسمی
از اَسْمَاء حق موجودند * و اگر این لطیفه ربانی و دقیقه
صمدانی يك آن از شیء منقطع شود البته معدوم صرف
و مفقود بخت گردد و لکن انسان مطلع الفجر است
یعنی بدایت روز و حدیث و هدایت است و انتهاء لیل
کثرت و ضلالت و سرآت منطبعه از جمیع اَسْمَاء
متضاده متغایره است * و منبع ظهور کل صفات
الوہیت و ربوبیت است * زیرا عالم انسانی عالم کلمات
تاماتست این است که میفرماید ﴿خلق الله آدم علی
صورته﴾ أي علی هیئۃ اَسْمَاء و صفایه * باری با وجود آنکه
مطلع ظهور کل اَسْمَاء الهیه و مشرق طلوع کل صفات
ربانیه است لکن يك اسم از اَسْمَاء الهیه در او باشد

ظهوراً و اکبر بروزاً است که کینونتش ازان اسم
 بدء شده و بان اسم عود نماید خلاصه مطلب آنکه
 بعضی از اولیای الهی چون تشعشع انوار جمال باقی را
 در علو تنزیه و رفرف تقدیس بچشم باقی ملاحظه نمایند
 لهذا از شئونات کل عوالم ذات احدیه را تسبیح
 و تقدیس نمایند زیرا که در کینونت این هیا کل صمدانی
 اُسماء تقدیس و تنزیه تجلی نموده و بعضی از عارفین اُسرار
 خفیه مظاهر اُسماء الوهیت و ربوبیتند * این است
 که در این مقام اُتوار جمال رب الارباب را بی وجود
 مربوب و خالق را بدون مخلوق و علیم را بی معلوم
 مشاهده نمایند و اما بعضی از واقفان رموز احدیه
 اگر چه در اُفئده و حقائقشان یک اسم از اُسماء الهیه باشد
 ظهور است ولیکن از هر اسمی از اُسماء حق و صفتی
 از صفات غنی مطلق در کینونتش عکس مشهود است
 و اُتواری مشهور از این جهت در مقام تنزیه صرف
 و تقدیس بحث که میفرماید ﴿ کَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ مِنْ شَيْءٍ ﴾

شیء) آن ذات احدیت را قدیم بالذات والصفات
 مشاهده نمایند لکن نزه از وجود معلومات وحقائق
 موجودات و در این رتبه ماسوی الله را معدوم صرف
 و مفقود بحث نمایند * این است در این مقام حقائق
 و موجودات و ممکنات را حادث بینند قدیمی جز ذات
 حق موجود ندانند * و در مقام دیگر که مقام تجلیات
 اسم علیم و اسماء الوهیت و ربوبیت است * حقائق
 اشیاء را نیز قدیم شمرند * و علم را تابع معلومات ملاحظه
 نمایند * أي سالك مسالك هدايت در مغرب نیستی
 و فنا متواری شو تا از مشرق هستی و بقا طالع شوی و سر
 در قیص فقر و افتقار از ماسوی الله فرو بر تا از جیب
 رحمت ذوالجلال سر براری و در هوای عشق و جذب
 پرواز کن تا بر فرف علم و حکمت صدائی عروج نمائی
 و چشم را از غبار تیره عوالم ملک و ملکوت پاک
 و طاهر کن و بعین الله الناظره و بصر جدید در صنع
 جدید بدیع الهی مشاهده فرما تا این اسرار مستوره

و رموز مخفیة الهیه را بی حجاب و نقاب ملاحظه نمائی
 و در جنت احدیه که مقام اتحاد کل کثرات است *
 نظر بر جوع بواحد حقیقی وارد کردی * این است
 نصیب نفوسیکه بانفاس قدسی مؤانست چسته اند
 اذا فاسع بذاتك و روحك و قلبك و فؤادك الى هذا
 المعین الذي تجری منه سلسیل حکمة الله الملك
 العزیز الوهاب *

(و اما) مقصود از معرفت بدان ای سالک سبیل
 هدی که أبواب معرفت کنه ذات حق مسدود است
 بر کل وجود و طلب و آماں در این مقام مردود هرگز
 عنکبوت اوهام بر اغصان عرفان حقیقت عزیز علام بقند
 ویشه خاک پیرا من عقاب افلاک نکرده حقیقت نیستی
 چگونه هویت هستی را ادراک کند و فناء صرف
 چه گونه بر جوهر بقا واقف گردد زیرا که لطائف
 حقائق جوهریات موجودات و بدائع جواهر مجردات
 ممکنات بکلمه امر او و آیتی از آیات او خلق شده و بیک

تجلی از اشراقات شمس مشیت او موجود شده *
 و اگر متعارفین بپاء عرفان و متصاعدین منکوت
 حکمت و ايقان ببقاء ذات احدیت در هوای بی منتهای
 معرفت کینه آن جوهر الجواهر پرواز نمایند * البته
 شبری طی نمایند و بحقیقت را پی نبرند *

جمله ادراکات بر خرهاي لك

حق سوار باد بر آن چون خدنك

اینست که سید الاولین و الآخرین در این مقام اظهار عجز
 و فقر را کمال علم و غایة القصوی حکمت دانسته اند
 و این جهل را جوهر علم شمرده اند چنانچه میفرماید ﴿
 ما عرفناك حق معرفتك ﴾ و همچنین میفرماید ﴿ رب
 زدني فيك تحيرا ﴾ و در این مقام جز حیرانی صرف
 و سرگردانی بحث تحقق نیابد زیرا ادراك شیء مرشی را
 منوط بدو چیز است ﴿ اول ﴾ احاطه است یعنی ناشی
 برشی احاطه نماید ابدأ ادراك کینه او شود * و این
 معلوم است که هیچ نفسی بر ذات حق احاطه ننموده

تا بکنش پی برد و یا از ریاض عرفان حقیقت ذاتش
رائحه استشمام نماید و علم و ادراک بی احاطه محقق نیاید
﴿ و تانی ﴾ مشابَهت و مماثلت است یعنی ناشی مشابَهت
بشی نداشته باشد بهیچ وجه تصور حقیقت آن نتواند
چه که فاقد مراتب و عوالم آنست چگونه تواند تعقل
و تصور آن نماید مثلاً حیوانات و نباتات و جمادات هرگز
تصور حقیقت انسان نتوانند * زیرا من حیث الحقیقه
در میان انسان و این اجناس بهیچ وجه مشابَهت
و موافقت نبوده و نیست و این بسی واضح و مبرهن است
که از برای ذات حق سبحانه هیچ شبهی و مثلی
و نظیری نبوده و نیست * زیرا مشابَهت در نزد حکما
موافقت در کیف است و تادو چیز در کیف موافق
و مطابق نباشند از امشابه توان گفت * مثلاً هرگز در روز
روشن نورانی را بشب تیره ظلمانی تشبیه نتوان نمود
و نار مشتعل موقده را بمایه منجمد مثل نتوان زد *
زیرا در کیف که آن درخشندگی و تیرگی و اشتعال

وافر د صکیست موافق و مطابق نیستند و لکن
 اگر کوئی که این یاقوت اُحمر چون سراج منیر
 مثلاً است این تشبیه موافق افتد زیرا در کیفیت
 که آن در خشنندگی است مطابقند و کیف از جمله
 اعراض است که حال و عارض اجسام گردد * و این
 ثابت و محقق است که ذات حق جسم نیست تا محل
 اعراض شود و در کیف موافقتی از برای او تصور
 گردد * تا مشابهی از برای او تحقق یابد و آن مشابه
 ادراک کنه ذات حق سبحانه نماید و بحقیقتش پی برد
 فسیحان الله عما یقول الواصفون فی وصفه علواً کیراً
 پس مقصود از عرفان در این حدیث شریف معرفت
 کنه ذات حق نبوده و نیست چه که از حیز امکان
 خارج است * بلکه مقصود معرفت آثار و تجلیات ان
 غیب اقدس امنع بوده و هست * زیرا هر چه عقول
 مجرد و نفوس زکیه صافیة طی عوالم عرفان نمایند
 جز مراتب آیه مبدله بر سلطان احدیه که در حقائق

انسانیه و دینه گذاشته شده ادراك نماید و آنچه بجنای
 نجات در فضایی بی منتهای علم و شهود پرواز نمایند جز
 احرف کتاب نفس خود ننخوانند این است که میفرماید
 ﴿ اقرا کتابك کفی بنفسك اليوم عليك حسیبا ﴾
 مثلا در دایره ملاحظه نماید که آنچه بر کارسیر و حرکت
 نماید جز بر حول آن نقطه که مرکز آن دایره است
 دوران نماید و آن آیه متجلیه در حقیقت نفوس ملکوتیه
 بعینه حکم آن نقطه دارد که جمیع حواس و مدارک انسان
 حول آن آیه لاهوتیه طافند و لکن این آیه متجلیه
 از شمس هویه و امانت سلطان احدیه در حجابات
 و سبحات آنفس محتجب و مستور است * چون شعله
 نورانی که در غیب شمع و سراج قبل از اشتعال منظوری
 و مکنونست و تا این نیز سما توحید در مغرب حقائق
 انسانیه متوارست هیچ نفسی از شئون لاهوتیه
 که در غیب حقیقت انسان مکنونست واقف نه این است
 که چون شمس هویت از مشارق قیومیت طلوع و لایح

کردد نفوسیکه بعرفان این مطالع عن احدیه و مشارق
 صبح الهیه قاتر شده در ظل تربتشان تربت شوند
 تا آن آیت رحمن چون صبح انوار از جیب حقائق
 نفوس مطمئنه سر برارد و رایت ظهور بر اعلام قلوب
 برافرازد * و این مشارق انبیاء و اولیای حقند که شمس
 حقیقت از این افق بر کل شیء افاضه فیوضات نامتناهی
 میفرماید و سالک چون باین مقام اعز اعلی قاتر شد مہبط
 اسرار مکنونه الهیه و مطلع انوار غیبیه صمدانیه گردد
 در هر آنی بجنّت بدیعی داخل شود * و در هر لحظه
 بنعمت جدیدی مرزوق گردد صدر منشرح را لوح
 محفوظ الهی مشاهده کند که در او اسرار ما کان و ما
 یكون مستور است * و قلب منیر را مرآت صافی
 منعکسه از صور کل عوالم ملاحظه نماید * جمیع حجیات
 عوالم کثرت و ظلمت را بیک شعله نار محبت الله
 بسوزاند * باری مقصود از معرفت در این حدیث
 قدسی معرفت ظهور حق است از این مشارق قدس

اُحدیت یعنی انبیاء و اولیای الهی والا کنه ذات او
 لم یزل معروف نفسی نبوده و نخواهد بود * ای سالک
 سبیل مجرب بدان اصل مقصود در این حدیث قدسی
 ذکر مراتب ظهور و بطون حق است در اعراض
 حقیقت که مشارق عزه و بند * مثلاً قبل از اشتعال
 و ظهور نار اُحدیه بنفسها لنفسها در هویت غیب مظاهر
 کلیه است * از مقام کنز مخفی است و چون آن
 شجره مبارکه بنفسها لنفسها مشتعل گردد و آن نار
 موقده ربانیه بذاتها لذاتها بر افروزد از مقام (فاحیت
 ان اعراف است) و چون از مشرق ابداع بجمیع اسماء
 و صفات نامتناهیة الهیه بر امکان و لا مکان مشرق گردد
 آن مقام ظهور خلق بدیع و صنع جدید است که مقام
 (تخلقت الخلق است) و چون نفوس مقدسه حجابات
 کل عوالم و سبحات کل مراتب را خرق نمایند و بمقام
 مشاهده و تما بشتانند و بعرفان مظهر ظهور مشرف آیند

در آن وقت غلت خلق ممکنات که عرفان حق است
 مشهود گردد * پس ثابت و مبرهن شد که مقصود
 از عرفان معرفت مظاهر احدیه است چه که جمیع
 مراتب و مقامات بنیایات این هیا کل مقدسه میر
 گردد * و این ابواب لم یزل بروجہ عباد مفتوح بوده
 و لکن ناس خود را باشتغال شئونات مؤتفکه از عنایات
 یوم الوصال محروم نمایند چنانچه در این ایام شمس
 ولایت از افق ابھی مشرق و لائح است و باین کلمات
 لا هدیة ناطق فی قد فصلت نقطة الاولیة قامت الالف
 الالهیة و ظهرت ولایة الله المبین القیوم * و لکن کل
 از او غافل و بهوای خود مشغول * فوالله الذی لا اله الا
 هو اگر نفسی رائحة از این ریاض استشمام نماید البتہ
 ببحان بکوشد که شاید از این بحر بی پایان نصیبی برد
 اگر چه در این ایام نه چنان عباد از جوهر مقصود
 محتجب گشته اند که بذکر دراید جز اکتساب
 شئونات دنیة زائلہ علوی ندانند و غیر از جمع ذخارف

فایه عزتی نخواهند از حصن حصین محکم دوری
 بسته اند و در پیت عنکبوت که او هن بیوتست مأوی
 نموده اند * بقطرة ماء منتنة اجاج از بحر البحور عذب
 مواج گذشته اند * و بظلمت لیل دهاء از ضیاء نیر
 اعظم اعلی غافل گشته اند با وجود آنکه در کلّ حین
 بصر ظاهر بی اعتباری این خاکدان ترابی را
 مشاهده میکنند * فوالله اگر اقل از لاج بصر تفکر
 نمایند البته چون برق ساطع از امکان و ما فیها بگذرند
 و از این گذشته باین عقل جزئی بر فطور اراده نموده اند
 مقامات و مراتبی را که از عقول کلیه مستور است
 ادراک نمایند و چون این مراتب در تنگنای عقل
 سقیمشان ننگبند انکار کنند با وجود آنکه جمیع اعضا
 و جوارح و ارکانشان شهادت بر حقیت آن مراتب
 و مقامات دهند ان شاء الله امید داریم که از انفاس قدس
 رحمن که از عین سبحان ساطع است نفوسی در ظل
 حق محشور شوند که بقدمی از سدرة المنتهای عوالم

عرفان درگذرند ﴿ولیس ذلک علی الله بعزيز﴾ چه قدر
 حسرت و تأسف است * از برای انسان که از فضل
 اکبر محروم ماند * در این فصل ربیع الهی که اشجار
 جنان باوراق و ریاحین حکمت مزین گشته و عندلیبان
 ریاض هویت بدیائع الحان برافشان شجره طوبی درتغی
 و ترنی و سلطان کل در انجمن بلبلان شیدا کشف نقاب
 و خرق حجاب فرموده فطوبی للماثرین * ای حیب
 این بال و پر در هم شکسته کل آلوده را که از قدم عالم
 حکایت میکند بریز تا پرهای عز تو حید در این فضای
 وسیع و سماء منیع پرواز نمائی بجان بکوش تا بمائده
 بدیع که از سماء هویه در نزول است متمم کردی
 و بفوا که قدسیه از شجره لا شرقیه ولا غربیه
 مرزوق شوی * این طیور آشیانه حیرت را شوری
 دیگر در سراست * و این آوارکان سبیل محبوب را
 جذبی دیگر در دل باید چهار تکبیر بر ما کان و ما
 یکون زد و عزیم کوی جانان کرد چشم را از غیر دوست

بر بست و بجمال مشهور کشود و سامعه را از کل اذکار
 پاک و مطهر ساخت تا از منیر آل داود الحان بدیع
 ملک محمود استماع نمود *

ای خدای بر عطای ذوالنن
 واقف جان و دل و اسرار من
 در سحرها مونس جانم تویی
 مطلع پرسوز و حرمانم تویی
 هر دی پیوست با ذکر تدیی
 جز غم نمی نجوید محرمی
 خون شود از دل که بریان تو نیست
 کور به چشمی که گریان تو نیست
 در شبان تیره و تار ای قدیر
 یاد تو در دل چه مصباح منیر
 از عنایات بدل روحی بدم
 تا عدم گردد ز لطف تو قدم
 در لیاقت منکرو در قدرها

بنکر اندر فضل خود ای ذوالعطاء
 این طیور بال و پر اشکسته را
 از کرم بال و پری احسان نما
 ﴿ تم ﴾

(در لوح دیگر^(۱))

این رساله در سن صباوت (در اذر نه) مر قوم شده است
 در بعض مواقع بعضی تعبیرات نظیر بمشرب بعضی
 ذکر شده است * ملاحظه محقیقت مقصود
 باید بشود که چون سریان روح
 در عروق و شریان کلمات جاری
 و ساریست * دیگر هر کجا
 هستی در پناه حق بانی
 ﴿ ع ع ﴾

(۱) این عبارت در لوح دیگر صادر چون راجع
 باین لوح بود لهذا درج شد

ترجمة عربية لمضامين القسم الفارسي من لوح تفسير كنت كنزاً مخفياً

هذه الترجمة مؤقتة إلى حين صدور ترجمة رسمية معتمدة و مصادق عليها
من الهيئات المختصة و قد تم إدراجها من باب إطلاع القارئ العربي على
مضامين القسم الفارسي لهذا النص المبارك
مع خالص الشكر و التقدير
للمترجمة عهديّة

ملحوظه : الكتابه التي بخط اسود غامق تعني انها اصل عربي.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قد حرّك أفلاك الذوات بحركة جذب صمدانيته و قد مَوَّج ابهر الكينونات بما هبّت و فاحت عليها من ارياح عزّ فردانيته و قد طرّز الواح الوجود بالنقطة التي اندرجت و اندمجت فيها الحروفات و الكلمات و اقمصها الطراز الاوليّة بما سبقت الممكنات في الوجود و قابلت الفيوضات و التجليات قبل كلّ شئ عن الحضرة الاحديّة و البسها القميص الآخريّة بما كانت مكملّ الكلمات اللاهوتيّة و منتهى كلمة التوحيد في الجبروت الاثباتيّة و جعلها مبدء الكلمات التامات بما ظهرت و برزت عنها الحقائق و الاعيان في الملكوت البدنيّة و قدرها مرجع كلّ شئ بما رجعت اليها الحروفات العالية و دارت الدائرة حول نفسها و ظهرت الاوليّة و الآخريّة في القميص الواحدية و اتحدت الظاهريّة و الباطنيّة في النقطة الاحديّة و انكشف جمال هذه الآيّة الفرقانيّة في المرات الكينونيّة هو الاول و الآخر و الظاهرو الباطن و انا لله و انا اليه راجعون و اصلى و اسلم على اول جوهر قام به كلّ الشئون الجوهرية في ملكوت الاسماء و الصفات و على اول نور استنارت به زجاجة القلوب عند تجلّى الذات و اول نفس هاج من مهبّ عناية الله و احيى به هياكل التوحيد و حقائق التجريد من لطائف المجردات و آله الذين بهم اشتعلت سراج المعرفة في قلوب العاشقين و كانوا في سماء العلم شموساً لانحات و في حقهم نزلت الآيات المحكمات و الكلمات التامات من لدى الله خالق الارضين و السموات.

اما بعد، ان الناظر لهذه الكلمات والواقف لهذه الاشارات معلوم ومشهود لديه ، بأنه طبقا لطلب سالك مسلك الهداية ، وطالب الاسرار الغيبية الالهية والمطلع على الاشارات الخفية الربانية ، والمحب لآل البيت حضرة المصطفى وصديق الدراويش، والمتوسل بعروة الله الوثقى والسبب الاقوى ، علي شوكت باشا ابن المرحوم آغا حسين باشا وفقه الله لما يشاء ، قام هذا الدرويش بطلب شرح مختصر وتفسير موجز ومفيد عن الحديث القدسي المشهور « كنت كنزا مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لأعرف».

رغم ان في صدف كل كلمة من هذه النعمة الإلهية والرنة الربانية تستتر لئالي علم مكنون لا نهاية ، وتكمن في اوعية كل حرف منها بحور المعاني اللامتناهية ، ولكن سيقال رشحا من ذلك البحر المواج وقطرة من ذلك اليمّ تلبية لطلب الاصدقاء، وارجو ان يشمل التأييدات الخفية لحضرة رب العزة في شرح تلك الكلمات القدسية والاشارات اللاهوتية، وتظهر اعانته ورحمته المكنونة ، وانه لهو الملك المستعان.

لقد كنزت في الكنائز المستورة والخزائن المخفيه لهذه الكلمات اللاهوتية ، اسرار الخليقة و علة خلق الموجودات، وبعث الممكنات. اعلم يا طائر حديقة التوحيد ويا عندليب بستان التجريد ، انه من اجل معرفة هذا الحديث « « كنت كنزا مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لأعرف» يستلزم معرفة اربعة مقامات ، هذا الحديث مذكور في افواه الخواص والعوام ومسطور في كل الصحائف والكتب .

انما معرفة المقامات الاربعة ، الاول هو الكنز المخفي ، والثاني مقامات ومراتب المحبة ، والثالث مقام الخلقة وامثالها، والرابع مقام المعرفة.

اعلم بانه مذكور في عُرف الصوفية ان غيب الهوية في مرتبة الاحدية منزّه عن جميع الأسماء في ساحته المقدسة، ويعرف بدون اسم وصفة، لان اسماء الحق مرايا الصفات ، وصفات الحق في مرتبة الاحدية عين ذات الحق بدون تفاوت وامتياز، بحيث تفضل سلطان عرصة العلم والحكمة وملك مدينة الولاية حضرة علي ابن ابي طالب عليه التحية والثناء : **« كما التوحيد نفي الصفات عنه »** . نعم ان الاسماء والصفات الذاتية الثبوتية لن تسلب من ذات الحق في أي رتبة ، ولكن في ذلك المقام ، لا تتفصل الاسماء والصفات عن بعضها البعض ولن يمتازوا عن تلك الذات، ولن تتفصل او تتميز حقائق الشؤون الالهية بعضها عن البعض و عن تلك الذات غير المتعين، لا علماً ولا تعيناً، مثلاً لا يوجد فرقاً بين اسم العليم والبصير والسميع والاسماء الاخرى ، و هذه الصفات الذاتية عن الذات والحقائق والاعيان التي قابلة ومنفعلة من هذه الاسماء والصفات، بل ان الاعيان والحقائق وماهيات الاشياء في رتبة عز الاحدية هذه ، هي شؤونات للذات بدون شائبة الغيرية عن كمال الوحدة و الفناء ، ويتفضل ذات الاحدية في هذه الرتبة الاكبر قوله : **« كان الله ولم يكن معه من شئ »** الذي يعبر عنه بالكنز المخفي ، غيب الهوية ، صرف الاحدية، ذات البحث ، لا تعيين صرف، غيب الغيوب ، الغيب الاول ، المجهول المطلق، مجهول النعت ، المنقطع الوجداني واسماء اخرى. فذكر المقصود والملاحظات التي ذكروها في كل واحد من هذه التعابير سيكون سبباً في إطالة الكلام.

على أي حال سنذكر مثالا لهذا المقام كي يكون مشهودا ومعلوما ، ان حقيقة هذه الرتبة والمقام ، رغم انه لا يمكن الاتيان بمثل لذات الاحدية بأي وجه من الوجوه، لانه أعلى وأجل من العقول والادراك، وأعظم من التشبيه والتمثيل.

كما يتفصل **« ليس كمثله شئ »** , هناك ادلة وبراهين كثيرة على هذا المطلب ولكن كي يهب نفحة من روائح قدس الاحدية ونسيما من رضوان الحكمة والمعرفة على مشام سالكين سبل الهداية وطالبيين اسرار الحقيقة، وتطير اطياف العقول والادراك من عش الحيرة والاضطراب، لذا يتم تشبيه خمر حيوان اسرار الحقائق والمعارف في كأس منير ، وكأس رقيق ليسقي ظمأى بادية الحيرة. مثلاً لاحظ في النقطة ، والكلمات المطوية والمكنونة في هوية وحقيقة النقطة في غاية المحو و الفناء ، بشأن لا يشهد آثارا للوجود من الحروف والكلمات ، ولن تتميز بعضها عن البعض بل هو محو صرف وفناء بحت ، ولا وجود سوى ذات النقطة ، وكذلك الاسماء والصفات الالهية والشؤونات الذاتية في مرتبة الاحدية فناء صرف ومحو بحت - بشأن لا يستشم رائحة الوجود العيني ولا العلمي ، وهذه النقطة الاصلية كنز مخفي لهذه الحروف والكلمات، ومندمجة ومندرجة فيه وظاهره منه ، كما يتفضل بدر افلاك العلم والمعرفة ونقطة ومركز دائرة الولاية ، اسد الله الغالب (علي بن ابي طالب) عليه التحية والثناء : **« كل ما في التوراة والانجيل والزبور موجود في القرآن وكل ما في القرآن في الفاتحة وكل ما في الفاتحة في البسملة ولك ما في البسملة في الباء وكل ما في الباء في النقطة وانا النقطة »**.

لاحظ كذلك في عدد الواحد ، جميع الاعداد ظاهره منه وهو ليس في الاعداد، لانه مبدأ جميع الاعداد هو الواحد واول تعين وظهور للاحد هو الواحد ، وتوجد جميع الاعداد من الواحد ، في حين ان هذه الاعداد كانت مطويه في الاحد بكمال البساطة والوحدة، وكان كنزا مخفيا لكل الاعداد التي ظهرت منه ، لاحظ اذاً ، رغم ان جميع الحروفات والكلمات ظاهره من النقطة ، والاعداد مشهوده من الواحد ، إلا انه لم تنتزل النقطة الاولى من علو مقاماتها ولا الاحد توقف من مراتب تقديسه.

هذا هو الكنز المخفي المشهور والمذكور على لسان طيور رياض التوحيد وعنادل حدائق التجريد، وعندما تحركت الحركة الحبيبة في غيب الهوية واقتضى الميل الذاتي لكمال الجلاء والاستجلاء، وكمال الجلاء لدى بعض العرفاء هو ظهور الحق سبحانه بنفسه على صورة الاعيان والاستجلاء، وهو مشاهدة الجمال المطلق ، تجليات نفسه في مرايا الحقائق والاعيان ، لهذا تظهر الشئون الذاتية بواسطة الفيض الاقدس من مرتبة الذات في مرتبة حضرة العلم . وهذا هو اول ظهور للحق من الكنز المخفي في حضرة العلم ، ومن هذا الظهور يوجد الاعيان الثابتة بوجود علمي، وكل واحد منه يتميز على ما هو عليه في مرآت العلم الالهي ، وهذه الرتبة الثانوية تترتب على الرتبة الاولى وهو غيب الاحدية، وهذه الرتبة تعبّر عنه بالغيب الثاني والواحدية ورتبة الاعيان الثابتة، والاعيان الثابتة هي الصور العلمية الالهية التي لم تستشم رائحة الوجود، ولكن لها وجود علمي ومتمايزه عن بعضها البعض ، وهذه الرتبة الثانوية تعبّر ايضا بالكنز المخفي، لان الاعيان والحقائق التي هي معلومات الحق تدمج وتدرج في مرآت العلم بكمال الخفاء والبساطة والوحدة في الذات ، لان لو كان على شكل الكثرة، فلم يخرّد عن قسمين ، اما كانوا من الاجزاء عن الذات، وفي صورة الاجزاء يستلزم التركيب في ذات الحق ، والتركيب يستلزم الاحتياج ، لان في الوجود هناك حاجة للاجزاء ، والاحتياج شأن الممكن ، والحق سبحانه غني بالذات، وفي صورة غير الاجزاء هو قديم او حادث ، لو كان قديما ، يلزم تعدد القدماء ، ولو هو حادث فهو باطل ايضا لان العلم من صفات القديم ولن يكون العلم بدون المعلوم ، اذن هذه المعلومات لم تنزل موجوده في مرآت العلم الالهي ، وعلاوة على ذلك يستلزم للذات ان يكون محلاً للاحداث ، وهذا ايضا باطل. ولكن بعض عرفاء الرموز الغيبية والواقفين على الاسرار الخفية الالهية الذين اغمضوا العين عن حدودات التشبيه والتمثيل في عوالم الكثرة ، واحرقوا الحجابات النورانية بالنار الموقدة الربانية ، ونظروا دقيقا بالبصر الحديد في مقامات التوحيد ، لاحظوا ان جميع الاعيان والماهيات والحقائق والقابليات بعيدة عن ساحة قدس حضرة العلم الذي هو عين ذات الحق.

انشاء الله في بيان مراتب واقسام الخلقه سيذكر مجملا في هذه الرسالة ، على أي حال كانت تلك مرتبة ومقام الكنز المخفي ، وبما ان تجلى غيب الهوبة بذاته لذاته ، وظهر بنفسه لنفسه ، ظهر شاهد المحبة الذي كان مخفيا وراء الستار في سرائق ذات الاحدية .

اعلم ايها الشارب خمر العشق والمحبة الالهية ، وسكران من كأس منير الجذب والخلة الربانية، أن مقام العشق والمحبة يطير فوق عالم الاحصاء والبيان، وتعجز طيور العقول والافكار عن ادراكه ، واقفي الاسرار الخفية وعرفاء رموز الاحديه لم تنبس ببنت شفه ، عن جهة من حقيقة هذه اللطيفة الربانية والدقيقة الصمدانية ، لأن العشق والمحبة في ذات الحق يرتفع عاليا ، قبل ظهور الشؤون الذاتية من مرتبة الاحدية الى مرتبة اعيان العلم ، وغيب الهوية تعاشق بجماله في نفسه ، الذي أصبح مبدأ كل عشق وشوق، ورأس مال كل انواع المحبة والاثاره، فذاك العشق والمحبة عين ذات الحق ، لم يكن خارجا عن الذات ، وذات الحق لم يزل غير معروف وغير موصوف ، ولن يدركه اي مدرك بالمعرفة الحقيقة او الوصول لكنهه. ولو يطير طيور العقول والافكار دهورا لا حد ولا حصر لها في هواء معرفة تلك الذات الاحديه ، لن يتخطوا شبرا.

سيصل العقل الى كنه ذاته لو غاصت القشة في البحر الى قاعه.

لقد اشتعلت نار العشق والمحبة التي هي من تجليات وفيوضات هذه المحبة الغيبية الالهية، في قلب وروح عشاق جمال ذو الجلال، واحرقت جميع السبحات والحجبات باشعاع واضاءه، بشأن لم يبقى من حقائق هؤلاء المخمورين من شراب ألسنت ، والحائرين من عبيد الخمر، سوى ذكر الحبيب ، ويرفعوا علم القدرة والعزة (اذا جاء الحق وزهق الباطل) على اتلال وجود هذه الاظلال الفانية . ما لم يسقى نفسا من هذا الكأس الالهي المحيي للروح ، لن يعرف لذته، ومالم يشتعل قلبا بهذه النار الموقدة ، لن يتصوره « من لم يذوق لم يدرك » . ان طيور العقول والافكار التي لم تطر من اسفل دركات الملك ، كيف لها ان تطير في جو سماء الملكوت وفضاء روح اللاهوت، إلا لوتحيطه بدائع الرحمة الالهية ولوامع المكرمة السبحانية ، ويطير بجناح عز التوحيد في رياض قدس التجريد ، كي يرد على كوثر العذب الفرات، ويروى من عين الحياة هذه ، ويرزق من فواكه الجنة القدسية، ولكن بعضا من المتغمسين في ابحر المعاني وراكبين فلك الحكمة اللدنية الربانية، قالوا رشحا من طمطام المعاني وطفحا من غمام المعرفة السبحانية في مراتب ومقامات المحبة ، شوقا للطالبيين وجذبا للسالكين، في مراتب ومقامات المحبة ، واشتروا دُر العلم والحكمة بالأماس التبيان ، وعينوا مراتب المحبة الى اربعة مراتب، وهذا العبد ذكر في هذه الرسالة خمسة مراتب ، ولو ان عند هذه العبد الفاني ، مراتب المحبة لاحد ولا حصر لها ، ومن جهة تبدو في قميص الوحدة، لان اختلاف مقامات المحبة من اختلاف المراتب والمقامات ، لانه يشاهد في كل عالم من العوالم مرتبة من مراتب مغناطيس الاحدية، الذي يكون جذب حقائق كل شئ تحمل رقائق الكينونات في قبضة اقتداره ، و مغناطيس الاحدية تلك هو مقام المحبة والخلة، لو أمكن احصاء و انتهاء للعوالم والمراتب ، لكان من الممكن احصاء مراتب المحبة وتعيينها بمقامات معدودة ومراتب محدوده، لذا فان اختلاف مقامات المحبة هو من اختلاف المراتب وليس من الذات والحقيقة ، لذا لو تنظر بنظر دقيق وتغمض البصر عن ملاحظة الاعداد والكثرة ، وتنظر الى منظر الوحدة الاكبر ، وتعبر من مفازة التحديد المهلكة وتدخل شاطئ بحر التوحيد، حينها لن يقدر قلم الامكان ان يرقم شيئا في هذا المقام الروحاني ، ولن يجرؤ لسان العالم الفاني ان ينبت ببنت شفه عن هذه المرتبة الربانية

على اي حال ، بعض من مطلعين اسرار التوحيد ترنموا في بيان حقيقة المحبة بهذه النعمة الالهية والرنه الصمدانية ، بأن المحبة هي ميل حقيقي بجمال النفس جمعا وتفصيلا ، وتلك المحبة الروحانية والميل الرحماني ، إما من مقام الجمع الى الجمع وهو شهود جمال الهوية وكماله بذاته بدون واسطة مجالي ومرايا الكائنات، وهذا هو تجلي وظهور الذات في نفس الذات ، كما ان العشاق مستورين في كتم العدم ، ولكن ذات الاحدية يفرش علم العشق والمحبة ، واعيان المجتذبين مخفيه في سرائق الهوية، ولكن معشوق الحقيقة تعاشق جمال وكمال نفسه .

او من الجمع للتفصيل، مثلما يشاهد تلك الذات الاحد في مظاهر لا حد وحصر لها من انوار جماله ، وتعكس غيب الاحديه في مرايا مصقوله ومجالي قدسيه ، طلعتة اللامثال ، او من التفصيل للتفصيل ، كما يشاهد اكثر افراد البشر الجمال المطلق في مرايا حقائق الممكنات ، ويلاحظوا اشراقات انوار الصبح الالهي في مجالي الموجودات، وهذا هو المقام الذي يتفضل « سنريهم آياتنا في الآفاق » الذي هو مقام علم اليقين. واعلم بانه يتجلى على عشاق جمال اللامثال ومجذوبي حضرة ذو الجلال ، في بعض الاوقات حسب المجالي والمرايا، كما ان حضرة موسى عليه السلام شاهد لمعان وبوارق تجليات غيب الاحدية في الشجرة اللاشرقية ولا غربية ، واستمع نداء الروح لذات الهوية من النار الموقدة الربانية ، واشتعل من هذا النداء الالهي وتجليات انوار الفجر الرباني في قلبه المبارك سراج المحبة ومصباح الخلّة والمودة، واحرق حجابات الغيرية والكثرة بين المظهر والمُظهر، كما ان سلطان سرير العزة ومليك عرصة الولاية حضرة امام الحسن عليه التحية والثناء يتفضل في هذا المقام : «وعندي جوهر علم لو ابوح به لقليل لي هذا يعبد الوثنا » _ وقال غمام الفائض ابن فارض « وكل مليح حسنه من جمالها معار له بل حسن كل مليحة » . بعض العرفاء عبّروا عن هذا المقام بالعشق المجازي، ولكنه ليس كذلك ، بل العشق المجازي شبح وصورة لهذا المقام ، لان هذا المقام من ساذج التجريد ولطائف التوحيد، ويعبر في عُرف العشاق والعرفاء بالتوحيد الشهودي . يحكى ان عارفا كان ينظر الى عوالم الملك والملوك بنظر صاف، ومّر بقبر ، سأل سائل ، ماذا تفعل ، قال افعل غير ما يفعله الناس ، لانهم يطلبون الله ولا يجدونه ، وانا لا اطلب ولا اجد غير الله .

او ان ذلك الميل والمحبة يكون من مقام التفصيل الى الجمع، وهي مشاهدة ومحبة العاشقين والمجتذبين ، لجمال تلك الذات الاحدية والمعشوق الحقيقي، ولكن منزله عن غبار الوسائل والوسائط ، وبراء من كدورة المجالي والمرايا، والسالكين في هذا المقام ينظرون من كثرات الوجود الى الواحد الحقيقي، ويستغرقون في تجليات جمال القديم واشراقات شمس طلعة المحبوب الجميل بشأن يسهون عن الكائنات ، ويتعدين الممكنات ، ليستقروا في الفضاء المبهج للقاء جمال ذات الاحدية، يرجعون من القطرة الفانية الى البحر الباقي ، ويطفئون سراج التحديد، ويشعلون مشعل التوحيد، يطهرون البصر لمشاهدة اشراقات وتجليات شمس الحقيقة في التراب، ينظرون في شمس الافلاك وينقطعون عن ملاحظة البدر المنير في جسم الماء، يشاهدون القمر المنير في السماء الرفيع بانوار لاحد لها ، وهذا هو المقام الذي يتفضل : « أني وجهت وجهي للذي فطر السموات والأرض خنيئاً وما أنا من المشركين » . كانت هذه الرتبة الرابعة من المحبة ، اما الرتبة الخامسة هي الميل الروحاني والمحبة الوجدانية لعشاق جمال الاحدية بجمال نفسه في ذاته، وهذا هو مقام ومرتبة المحبة من الجمع للجمع ، لان هذا هو المقام الذي خلق من العنصر اللاهوتي ، ووجد من اللطيفة الربانية ، ان الحقائق الملكوتية والماهيات الجبروتية لن يكون لها نصيب من رائحة رضوان الاحدية هذه ولا من نفحة حديقة الهوية، والنفوس المقيدة والارواح المحدودة لن تستفيد من هذه المائدة القدسية.

ويتجلى في هذا المقام تجليات الغناء البحت والاستغناء المحض، تتجلى ممالك التوحيد من سلطان الاحدية في حقائق سلاطين الممالك ، ويبدو الغناء الحقيقي والدولة الدائمة لـ «**يغني الله كلا من سعته**» في هذه المرتبة الاعز الاعلى ، يدخل السالك في هذا المقام من بادية المحو والحيرة الى شاطئ البحر اللانهائي ، والقلزم اللامحدود «**وفي انفسكم افلا تبصرون**» ، وفي حديقة الحقيقة وبستان الهداية «**اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا**» ، ويشاهد لمعات تجليات جمال الاحدية من فجر جماله ، ويرى سطوع روائح رضوان الحقيقة من رياض التوحيد وحديقة التجريد في قلبه المبروك الخضر النضر ، يجد الدولة الباقية من فقدان الصرف، ويصل من الفقر الكلي والمسكنة الواقعية الى الغناء الحقيقي والثروة الدائمة الابدية ، يرى جميع الاسماء مشرقة من اسمه الظاهر، ويجد جميع الصفات من مطلع ذاته الباهر، ينظر الى جمال نفسه فانيا في جمال الحق ، ويجد جمال الحق باقيا في جمال نفسه ، كما سمع شمس فلك التوحيد وبدر سماء التفريد حضرة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم في عروج معارج الاحدية من مزمар نداء المعشوق الحقيقي المبهج وغيب الهوية ، «**قف يا محمد انت الحبيب وانت المحبوب**» ، وتغنى في روضة الملك والملوك وحديقة الحقيقة واللاهوت بهذه النغمة الالهية بأن «**لي مع الله حالات هو انا وانا هو الا هو هو انا انا**» ، وفي هذا المقام تتوارى نجم الوجود المقيد في مغرب الفناء والعدم ، وتبرز وتطلع شمس الوجود المطلق من فجر الاحديه بلا نقاب ، وتظهر للعيان اتحاد الساقى والشراب والشارب ، فنعم ما قال :

اين روح القلب ، انه مخمور الكأس القدسي ، هو الشراب وهو الكأس والساقى
ان هذا المقام الاعظم الاكبر في المرتبة الأولية تختص بشموس الحقيقة الطالعه من الفجر الالهي ، وطلوعهم ليس بطلوع وغروب ، انهم غربوا في المغرب الرباني ، وغروبهم لا افول ولا نزول لها بل لم يزل تلوح وتضيء انوار جمالهم من الصبح الالهي على هياكل التوحيد ، ولا يزال شمس طلعتهم في وسط الزوال تحيي الروح لحقائق التجريد ، ولكن تجليات هذا المقام من هذه الشموس اللائحات ، تجلت على مرايا حقائق السالكين والطالبين ، بحيث لو ان مرآة القلوب تتميز من كدورات عوالم الكثرة ، ستطبع تجليات هذا المقام فيها، ولو تصفى زجاجة النفوس ومشكاة الصدور بقوة النفوس القدسية ، سيشتعل سراج الفيوضات الالهية فيها.

ايها السالك سبيل الهداية دقق النظر ورقق البصر ، كي تدرك جميع مقامات المحبة التي هي مندمجة ومندرجة في كل عوالم الجمع والتفصيل ، والجمع الجمع ، والتفصيل التفصيل ، كذلك يقولون بعض المطلعين على الاشارات القدسية بان محبة الحق للعباد هي ظهور تجليات الالوهية وابقاء الصفات اللاهوتية في الهياكل والمجالي الناسوتية ، ومحبة العبد للحق هي انعدام الوجود وافناء الصفات الناسوتية في بقاء اللاهوتية وظهورات الالوهية، كما قيل : «**محبة الله للعبد ابقاء اللاهوتية في فناء الناسوتية ومحبة العبد لله افناء الناسوتية في بقاء اللاهوتية**»، واختصروا بهذه الرتبتيين ويرون ان نسبة المحبة لحضرة رب العزة هي حقيقة ، انما نسبتها الى العبد مجازي ، لان محبة الحق هي الاصل وتسبق محبة العباد ، كما يتفضل في الآية المباركة : «**فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه**» .

عموما ، لو يتغنى هذا الطير الفاني حتى قيام الساعة في بستان العشق على غصن الشوق ببدايع النغمات الروحانية ، لن تنتهي تلك المراتب والمقامات، ولن تصل للنهاية ، لذا اختصرنا بكم كلمة .

اما مقام الخلقة ، اعلم بان المخلوقات على عدة أقسام ، منهم خلق الارحام ومنهم خلق الساعة الذي يتكون بنفسه مثل الحيوانات التي تتولد في الاثمار ، ومنها توجد في البيضة ، وهذه اقسام الخلقة الجسمانية ، ولكن الخلق الباطني الالهي والبعث الخفي الرباني فهو خلق آخر وبعث آخر ، انها خلق الأرواح القدسية في هياكل الموحدين وفي افئدة العارفين، وخلق الالعيان والحقائق في ملكوت السموات والارضين ، رغم ان بعض العرفاء لا يعتبرون الالعيان والقابليات والحقائق والماهيات مخلوقة بعدة ادلة ، الدليل الاول ، يقولون ان شأن المخلوقات والمجعولات هو الحدوث ، والحادث هو ما كان غير موجودا يظهر للوجود، وهذه الحقائق والالعيان لم يزل موجودا في مرآة علم حضرة رب العزة وثابت ، لانه لا يمكن ان يكون علماً بدون معلوم ، والعلم من الصفات الذاتية الذي هو عين الذات ، وهو قديم ، اذا لو قلنا ان هذه الحقائق والقابليات حادثة ، استغفر الله ان نكون قد اعتقدنا بالجهل لذات واجب الوجود، لان وجود العلم منوط بوجود المعلومات، ولو كانت المعلومات حادثة لكان من اللزوم ان يسلب ذات الحق العلم قبل خلق المعلومات ، وهذا كفر صريح .

والدليل الثاني انه ثبت وبرهن بالادلة العقلية والنقلية ان الجبر باطل ، وفي خلق الحق لابد من الاجبار والجور واثبات العدالة الالهية ، لاننا لو قلنا ان الحق سبحانه خلق كينونة على السعادة وكينونة على الشقاوة ، فيلزم الاكراه والاجبار في الخلقة، في حين ان جعل وخلق الممكنات بالنسبة لسلطان الوجود سيان، كما يتفضل :«**ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت**» وكذلك «**وما خلقكم وما بعثكم إلا كنفس واحدة**»، وبما انه ثابت بان حضرة رب العزة لم يخلق الموجودات والممكنات عن طريق الاجبار والاكراه، اذن يجب ان يخلق طبقا لمقتضاء قابليته ، كي لا يحدث خلا في العدل الكلي الالهي ،وفي مقام اعطاء كل ذي حق حقه، في هذه الصورة لا يجوز ان تكون القابليات موجوده ، وماهيات الممكنات كانت معدومة ثم وجدت، وما هو مقتضاه الذاتي لحضرتة يطلبه من السعادة والشقاوة، لان في هذه الحالة تلك الماهيات والقابليات لم يكن شيئا بل عدم صرف ، فكيف تكون قابلا للوجود ، والعدم لم يكن قابلا للوجود ، لان الاتصاف بشي لا يمكن ان يكون بنقيضه ، اذن بهذه الادلة العقلية يعبرون عن هذه الحقائق بالاعيان واحيانا بالماهيات والقابليات ، لم تزل موجوده بالوجود العلمي ومندمجة ومندرجة في مرآت ذات الحق على نحو البساطة والوحدة. وليس على نحو الكثرة ، لان وجود الكثرة في ذات واجب الوجود عبارة عن نقص حسب الأدلة التي ذكرت من قبل ، ولكن بعض المطلعين على الاشارات الخفية والمتعارجين الى معارج الاحدية يقولون بان الحقائق والقابليات مخلوقة ومجعولة ، والاعيان والماهيات حادثة ومعلول، انهم لم يستشمووا رائحة من روائح القدس اللا أولية، ولم يستنشقوا نسима من رياض عز القدم ، فتغنوا في رضوان التوحيد على اغصان التجريد وافنان التفريد بهذه النعمة اللاهوتية والرنه الملكوتية في كشف الاشكالات ورفع المحذورات التي ذكرت سابقا فيما يتعلق بعلم المعلومات، وتمسكوا وتشبثوا بعدة ادلة متقنة وبراهين محكمة في ان العلم الالهي لا يستلزمه المعلومات، الدليل الاول الذي استدلوا به هو ان الصفات والاسماء الذاتية الثبوتية مثل العليم والبصير والسميع وسائر الصفات الذاتية ، في عالم الأحدية هي عين ذات الحق بدون شائبة الغيرية والتمييز بين الصفات والذات بشأن انه لا يوجد في مرتبة الذات علماً غير الذات، ولا يوجد ذاتا دون العلم ، بل ان في تلك المرتبة العلم عين الذات ، والذات عين السمع ، والسمع عين البصر ، والبصر عين الحياة ، والحياة عين الذات ، كما تمت الاشارة الى هذا المطلب الاعلى في كتب الشيخ الاكبر من الفتوحات والفصوص كثيرا، واطلاق هذا التعدد والتكثر على ذات الاحدية من السميع والبصير والعليم هي تعبيرات كمالية وعناوين شيء واحد، وإلا في تلك المرتبة الاكبر ، لا يوجد صفاتا اعظم غير الذات ، كما يتفضل ملك عرصة الولاية ، وعنقاء مشرق العلم والحكمة ، حضرة علي بن أبي طالب كرم الله وجهه: «**كمال التوحيد نفي الصفات عنه**» ، حيث انه لو كان هناك فرقا او امتيازاً ظاهرا بين الصفات وتلك ذات الاحدية ، لما كان يخرج عن جهتين ، اما كانت الصفات جزءا من الذات ، او انها خارجه عن الذات ، في هيئة الاجزاء يستلزم التركيب، وذلك باطل بالادلة العقلية والنقلية، وفي صورة غير الاجزاء يلزم تعدد القدماء، وتلك ايضا باطل بالادلة العقلية والنقلية، اذا ثبت وبرهن بان جميع الصفات الثبوتية هي عين ذات الاحدية بدون تميز واختلاف، ولم يصل احد الى كنه ذاته ، أو ادراك حقيقة جوهر الجواهر تلك، لم يزل كان في علو التقديس وسمو التسبيح ، منزها عن ادراك الموجودات ومقدسا عن احاطة عقول الممكنات ، كما تغنى شمس سماء التفريد وشمع ليل التوحيد خلاصة المرسلين خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم ، في مقام معرفة تلك الذات الاحدية بنعمة «**ما عرفناك حق معرفتك**» «**في سماء الملك والملكوت، وترنم برنة**» «**رب زدني فيك تحيرا**» على اغصان شجرة الوجود. لأن العلم بأي شيء لابد من الاحاطة ، ومالم يُحط نفساً على شيء لن يستطيع ادراك حقيقتها، كما يتفضل:«**ولا يحيطون بشيء من علمه**» وكذلك يتفضل : «**بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه**».

وهذا واضح وبيّن ليس بإمكان اي موجود ان يحيط ذات الاحدية.

اذن بعد ان ثبت ان معرفة ذات الحق ممتنع ومحال ، وايضا المعرفة العلمية التي هي عين ذات الحق ايضا ممتنع ومحال، لانه لا يوجد فرق بين الذات والصفات بأي وجه من الوجوه، في هذه الصورة ، لن يصل اي نفس الى العلم الذي هو عين الذات، ولن يستطيع ادراكه وتعقله ، او يلاحظ كيفية علم الحق بالأشياء، هل تستدعي المعلومات ام لا، او تابع لحقائق وقابليات الاشياء ام لا ، نعم ان في حيز الامكان لن يكون العلم بدون معلوم، ولكن في الذات ، لن يستطيع اي نفس ادراكه ، وفي امتناع معرفة الشئون والصفات التي هي عين ذات الحق ، تفضل بلبل بستان التمجيد وعندليب حديقة التجريد أسد الله الغالب (علي بن أبي طالب) كرم الله وجهه بأكمل بيان وافصح تبيان ، وكشف هذه الحقيقة العالية بكلمات لطيفة ، حيث يتفضل قائلا: « من سئل عن التوحيد فهو جاهل، ومن أجاب عنه فهو مشرك، ومن عرف التوحيد فهو ملحد ، ومن لم يعرف التوحيد فهو كافر». يعني لو يسأل نفسا عن التوحيد الذي هو عين ذات الاحدية وغيب الهوية، فهذا دليل على جهل السائل ، لان السؤال عن شيء ممتنع ومحال يدل على الجهل وعدم المعرفة، واي نفس يجيب على هذا السؤال فانه اوجد شريكا ومثيلا للواحد الاحد، لانه تصور بعقله وادراكه صورا خيالية من تصوراته العقلية، فتلك غيب الغيوب ليس معروفا لاي نفس، ولا معلوما لاي عالم، اذا فأى ادراك وتصور فكأنه أشرك بحضرة الحق سبحانه ، وكل من ادعى معرفة التوحيد الذي هو عين ذات الحق ، فهو ملحد ، لان ما ادركه وأعقله فهو غير ذات الحق فيكون في معرفته ملحدا، وكل من لم يعرف توحيد تلك الذات الفرد ، عن طريق النظر الى الآثار والافعال فهو كافر، كما انك لوتنظر الى ذرات الملك والملكوت ترى الجميع آيات مدله على توحيد سلطان الاحديه .

أما الدليل الثاني على ان علم الحق سبحانه وتعالى لن يتبع المعلومات ، قالوا بالادلة السابقة تم اثباته وبرهانه، بان العلم عين ذات الحق بدون تخالف وتغاير، اي ان الذات بتمامها عليم والذات بتمامها سميع ، وكذلك سائر الصفات الذاتية ، رغم ان بعض العلماء قالوا انها ليست عين الذات وليست خارجة عن الذات ، لاننا لو قلنا عين الذات بدون تميز يستلزم نفي العلم ، وهذا نقص ، ولكن ليس هذا هو المقصود ، بل ان العوالم الالهية لا نهايه لها، وفي كل عالم تكون الاسماء والصفات لها حكما، ففي عالم الاحدية عين الذات، وفي عالم الواحدية تتميز عن الذات ، وهذه المراتب ، من الاحدية وعماد الواحدية والالوهية لم يزل باقيه ، كما انه عندما قال شخصا في حضور احد الاولياء حديث « كان الله ولم يكن معه شيء»، فقال ذاك الشخص الواقف على الاسرار المكنونة : « الان يكون بمثل ما قد كان»، على اي حال لو كان علم الحق سبحانه يستدعي ويستلزم المعلومات ويفتضي قابليات الاشياء ، لكان ذاته مستدعيا ومقتضيا، وهذا باطل ، لان الطلب والاقتضاء يستلزم الحاجة، والحاجة صفة الممكن وليس الواجب ، والحق سبحانه غني بالذات .

أما الدليل الثالث ، الذي قالوا ان علم الممكن تابع ويقتضي المعلومات وبدن المعلوم يكون ممتنع ومحال، فلو كان علم الواجب ايضا تابعا ويستدعي المعلومات ، فيكون ذلك علم الممكن، وهذا واضح بان كل ما في الامكان يكون محالا في الحق ، لانه لا يمكن ان يكون بأي وجه من الوجوه المماثلة والمشابهة والمجانسة والموافقة بين الخالق والمخلوق ، والوجوب والامكان ، والحق والخلق، ولن يكون، لان لم يزل كان صفة الحق سبحانه القدرة والعزة والغناء البحث ، وشأن المخلوقات والممكنات ، الذلة والمسكنة والفقر الصرف، وما هو ثابت للممكنات والموجودات عن الصفات الذاتية ، فيكون جوهر الجواهر وحقيقة الحقائق في علو تنزيهه وسمو تقديسه منزله عن تلك الصفات وبراء منها، ففي هذه الصورة اي نسبة تكون بين الوجوب والامكان ، والحق والخلق ؟ اذا بهذا الدليل لا يكون علم الحق تابعا للمعلومات ولن يكون، لان علم الممكن يستدعي ذلك.

واما الدليل الرابع انهم قالوا لو ان الالعيان وقابليات الاشياء موجوده في ذات الحق فهي عين ذات الحق، لذا فهي ليست قابليات وحقائق، لانه من الواضح و المبرهن ان العالم غير المعلوم، نعم ان العالم عين المعلوم، وهذا هو علم الشيء بنفسه ، انما بغير نفسه بالطبع فهو غير معلوم ، اذا لو كانت هذه الحقائق والالعيان عين الذات بدون تكثر واختلاف ، فهي ليست بمعلومات ، فكيف يطلبون الوجود في وجود ذات الحق سبحانه ، ولا يكونوا بحاجة الى وجود الباري ؟ . طبقا لهذه الادلة التي ذكرت ، تمسكوا وتشبثوا بان علم الحق لم يكن تابعا للمعلومات كي يعتقد نفسا ان الحقائق والالعيان ليست مخلوقة ومجعولة، لانهم استدلوا بان العلم من صفات القديم، والمعلومات كانت موجودة في حضرة العلم وثابتة بالوجود العلمي ، ولن ينسب الجعل للقديم لان المجعول يستلزم الحدوث. خلاصة المطلب ، انهم لاحظوا شيئين في العلم، الأول: العينية والحقيقة ، والاخر ، الفعلية ، كما يقصدون من ذكر العلم ، هو العلم الذي عين ذات الحق، والثاني : الحادث وعين الاشياء ، وذكروا ادلة كثيرة في هذا الخصوص ولكن لن تسع ذكرها الان في هذه الرسالة.

على اي حال ، انهم يعتبرون العلم المتعلق بالمعلومات حادث ، وايضا المعلومات التي هي حقائق وقابليات الاشياء حادث ومجعول ومخلوق، وقالوا ايضا ان القابليات والمقبولات وجدت في زمان واحد، واصبحوا منجعل في حين واحد ، مثلا ، قالو ان جميع الاشياء مركبة من شيئين ، القابل والمقبول ، القصد من المقبول هو المادة والهيو لا ، والمقصود من القابل ، الهيئة والصورة ، التي تنقل تلك المادة من حيز اللاتعين والاطلاق الى التقيد، ومن اللحد الى عرصة الحدود، وتعينها بصورة خاصة معينة ، مثلا لاحظوا في الحروفات والكلمات ، انها مركبة من شيئين ، احدها المادة وهي الحبر والمداد، مقبول، والاخر هيئة وصورة الكلمات والحروفات وهي قابل، نجد ان هذه المادة الخاصة والهيئة خلقا في زمان واحد، رغم ان المادة الكلية خلقت قبل الهيئة الخاصة، كما هو مشهود ان قبل وجود هذه الصور والاشكال المخصوصة كان الحبر له وجود خارجي ولكن لم يتعين بصورة معينة وهيئة خاصة ، وكان له لياقة صور كل الحروفات واستعداد وصلاحيية التشكل بهيئة جميع الكلمات ، ولم تكن منحصرة في صورة معينة خاصة، وكذلك الهيئة والصورة الكلية كانت موجوده قبل المادة الخاصة ، كما ان قبل وجود المادة الخاصة التي هي الحبر والمداد، كانت الهيئة والصورة الكلية للحروفات والكلمات موجودة في ذهن الكاتب بالوجود الذهني ، ولكن خلقت الهيئة الكلية والمادة الكلية معا ، لانه لم يكن من الممكن ان يكون للشيء وجود خارجي ولن تكون له هيئة ، لان المادة والهيو لا تحتاج الى الصورة في الوجود، والهيئة والصورة بحاجة الى المادة للظهور.... (جزء صغير لم يتم ترجمته ، و هو شعر بالفارسية)

بما انه من المشهود ان المادة المخصوصة والهيئة المخصوصة خلقتا في حين واحد، وايضا الهيئة الكلية والمادة الكلية خلقت في آن واحد ، اذن القابليات والمقبولات وجدت في زمان واحد، ولا يوجد تقدم بينهم سوى بالذات. ولكن من ما سبق ، لو يتعلق الايجاد والحدوث بالحقائق والقابليات ، سيلزم الاكراه والاجبار في خلق الحق والغنى المطلق ، وهذا ينافي العدالة الكلية والرحمة المنبسطة الالهية ، لو ان الحق سبحانه يخلق قابلية من السجين وقابلية من العليين ، لن تكون العدالة الالهية مشهودة ، هذا الكلام تام، ولكن القائلين بحدوث الحقائق والقابليات ، يعتبرون الخلق والايجاد وفعل الحق نسبة لجميع المجعولات والمخلوقات بشكل واحد بدون فرق وتفاوت، ولكن كل واحد من المجعولات والمفعولات قبل برضائه وطلبه رتبة من الوجود، لاحظ مثلا في الشمس وأشعتها، حيث افاضتها وفعلها نسبة لجميع الاشعة واحدة ولكن بعض الاشعة بطلب ورضاء نفسها تستقر بعيدا عن الشمس بألوف المسافات، وبعضها تطوف قرب وحول الشمس، لاحظوا الان في الاشعة التي تنتشر من شمس السماء في الاطراف والاكفاف والبعيد والقريب، لا يعني ان الشمس وضعت بعضها في قرب جمالها والبعض الاخر بعيدا عنها ، بل انها لم تجعل تفاوتا في افاضتها بأي وجه من الوجوه، واطهرت الكل بتجلي واحد، ولكن كل شعاع بطلب نفسه قبل مقاما ومرتبة. وكذلك مما سبق لو ان حقائق الموجودات كانت معدوم صرف كيف يمكنها ان تكون موجوده، في حين ان العدم لا يستحق الوجود، لانه لا يمكن الاتصاف بشيء نقيض ، قيل في الرد ، بأن هذه الحقائق والقابليات لم تكن معدوم صرف ، بل كانت موجوده في مرتبة الامكان بالوجود الامكاني، وليس بالوجود الاعياني ، وهناك فرق كبير بين الوجود الاعياني والوجود الامكاني، ولكن ذكر ذلك سيطول.

بعض العرفاء الذين عرجوا الى سماوات المعاني ، اعتبروا الاعيان والحقائق والقابليات قديمه وغير مجعوله، والبعض الاخر من اصحاب الشريعة والعلم والحكمة ، اعدوا الماهيات والحقائق مجعوله ومخلوقه وحادثه، وهذا العبد الفاني ذكر بيانات واستدلالات الطائفتين باتم بيان واكمل تبيان في هذه الرسالة، ولكن عند هذا العبد ، جميع هذه البيانات والمطالب والمقامات والمراتب هي تامة في مرتبتها ومقامها ، بدون مشاهدة الخلل والفتور، ولو ان المنظور واحد ، انما آراء العرفاء ومقاماتهم متفاوتة ، وكل رأي بالنسبة للمقام والمرتبة التي ينظر لها من ذلك المقام فهو تام وكامل.

اعلم ايها العاشق لجمال ذي الجلال، ان اختلاف اقوال الاولياء هي من اختلاف تجليات اسماء الحق واختلاف المظهرية، لان تتحقق سلطنة صفات الحق في كينونة كل مرآة من المرايا وفي حقيقة كل مظهر من مظاهر الغنى المطلق ، تتجلى اسما من أسماء الحق على سائر الاسماء، ولو ان الانسان تشرف بخلع « **لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم** » وتردى بالقميص الروحاني « **فتبارك الله أحسن الخالقين** » لان الحق سبحانه تجلى في كل شيء من الممكنات والموجودات باسم من الاسماء ، مثلما قالوا اولي العرفان ان الملائكة هم مظاهر السبوح والقدوس والشياطين هم مظاهر المضل والمتكبر، وكذلك سائر الاشياء كل واحد موجود في ظل تجليات اسم من اسماء الحق، ولو تنقطع هذه اللطيفة الربانية والدقيقة الصمدانية في آن، سيصبح معدوم صرف ومفقود بحث، ولكن الانسان هو مطلع الفجر ، اي بداية يوم الوحدة والهداية وانتهاء ليل الكثرة والضلالة ، ومرآة تنطبع فيها جميع الاسماء المتضادة المتغايرة، ومنبع ظهور كل صفات الالهية والربوبية، لان العالم الانساني هو عالم الكلمات التامات، لذا يتفضل : « **خلق الله آدم على صورته** » اي على هيئة اسمائه وصفاته.

بالرغم من انه مطلع ظهور كل الاسماء الالهية ومشرق طلوع كل الصفات الربانية ، ولكن اسما من الاسماء الالهية يبرز فيه اشد ظهورا و اكبر بروزا، الذي كان بدءه وعوده من ذلك الاسم. خلاصة المطلب ان بعض اولياء الله ، لاحظوا تشعشع انوار جمال الباقي في علو التنزيه ورفرف التقديس بالعين الباقية، لذا يسبحون ويقدسون شئونات كل عوالم ذات الاحدية، لان في كينونة هذه الهياكل الصمدانية تجلت اسماء التقديس والتنزيه، وبعض عرفاء الاسرار الخفية هم مظاهر الالهية والربوبية، لهذا لا يشاهدون في هذا المقام انوار جمال رب الارباب بدون وجود المربوب، والخالق بدون المخلوق ، والعليم بدون المعلوم. انما بعض المطلعين على رموز الاحدية رغم ظهور اسما من الاسماء في افئدتهم وحقائقهم اشد ظهورا، ولكن يُشاهد صورة من كل اسم من اسماء الحق وصفة من صفات الغني المطلق، وانوارا مشهورا في كينونتهم، لذا يتفضل في مقام التنزيه الصرف والتقديس البحت : « كان الله ولم يكن معه من شيء » يشاهدون ذات الاحدية قديم بالذات والصفات ، انما منزلها عن وجود المعلومات وحقائق الموجودات، وفي هذه الرتبة يعدون ما سوى الله معدوم صرف ومفقود بحت ، في هذا المقام يشاهدون الحقائق والموجودات و الممكنات حادثا، لا يجدون قديما سوى ذات الحق، وفي مقام آخر الذي هو مقام تجليات اسم العليم واسماء الالهية والربوبية ، يعتبرون حقائق الاشياء ايضا قديما، ويلاحظون العلم تابعا للمعلومات.

يا ايها السالك مسلك الهداية توارى في مغرب العدم والفناء، كي تطلع من مشرق الوجود والبقاء، وادخل راسك في قميص الفقر والافتقار عن ما سوى الله ، كي ترفع راسك من جيب رحمة ذو الجلال ، وطّر في هواء العشق والجذب كي تعرد الى رفرف العلم والحكمة الصمدانية ، ونزه بصرك عن غبار عوالم الملك المظلمة، وشاهد بعين الله الناضرة والبصر الحديد في الصنع الجديد البديع الالهي ، كي تلحظ هذه الاسرار المستورة والرموز الخفية الالهية بدون حجاب ونقاب ، وتدخل في جنة الاحدية التي هي مقام اتحاد كل الكثرات نظرا للرجوع الى الواحد الحقيقي ، هذا هو نصيب النفوس التي آنست بالانفاس القدسية، اذا فاسع بذاتك وروحك وقلبك وفؤادك الى هذا المعين الذي تجري منه سلسبيل **حكمة الله الملك العزيز الوهاب.**

اما المقصود من المعرفة ، اعلم ايها السالك سبيل الهدى ، ان ابواب المعرفة لكنه ذات الحق على كل الوجود مسدود، والطلب والامال في هذا المقام مردود، أنّى لعناكب الاوهام على اغصان عرفان حقيقة العزيز العلام ان تنسج بلعابها ، والحشرة الترايبية لن تصل الى اطراف عقاب الافلاك، كيف لحقيقة العدم ان تدرك هوية الوجود، والفناء الصرف كيف يطلع على جوهر البقاء، لان لطائف الحقائق وجوهريات الموجودات وبدائع الجواهر المجردة للممكنات خلقت بكلمة امره وآية من آياته، ووجدت بتجلي من اشراقات شمس مشيته ، ولو يطير المتعارجين الى سماء العرفان والمتصاعدين الى ملكوت الحكمة والايقان ببقاء ذات الاحدية في هواء معرفة كنه جوهر الجواهر اللانهائي، لن يتخطون شبرا ، ولن يصلون الى الحقيقة(بيت شعر لم يترجم)

لهذا اعتبر سيد الاولين والآخرين العجز والفقر في هذا المقام ، كمال العلم والغاية القصوى هي الحكمة، وأعد هذا الجهل هو جوهر العلم ، كما يتفضل « ما عرفناك حق معرفتك » وكذلك يتفضل : « رب زدني فيك تحيرا » ولن يتحقق في هذا المقام سوى الحيرة الصرفة ، لان ادراك الشيء منوط بشيئين، الاول الاحاطة ، اي مالم يكن للشيء احاطة لن يستطع ادراك كنهه ، وهذا معلوم انه ليس باستطاعة اي نفس الاحاطة على ذات الحق كي يصل الى كنهه ، أو يستشعر رائحة من رياض عرفان حقيقة ذاته ، ولن يتحقق العلم والادراك دون الاحاطة، الثاني، المشابهة والمماثلة ، اي الشيء مالم يكن له شبيهه، لا يمكن تصور حقيقته، لانه فاقد مراتبه وعوالمه، كيف يمكن ان يتصوره ويتعقله. مثلا الحيوانات والنباتات والجماد لا يمكنهم ابدا ان يتصوروا حقيقة الانسان لان من حيث الحقيقة لا يوجد اي مشابهة بين الانسان وتلك الاجناس بأي وجه من الوجوه، وهذا واضح وثابت بانه لا يوجد شبيهه ولا مثيل لذات الحق ، وليس له نظير لان المشابهة عند الحكماء هي التوافق مع الكيف، وما لم يتوافق شيان ويتطابقان لا يمكن ان يقال انها مشابهة ، فلن يمكن ان تشبه النهار المضي النوراني بالليل الحال ك الظلماني، ولا يمكن ان تشبه النار المشتعلة الموقدة بالمياه المنجمدة ، لانه لن يتوافق او يتطابق في الكيف من حيث التلألؤ والظلمة ، والاشتعال والجمود، ولكن لو تقول ان هذا الياقوت الاحمر مثل السراج المنير المتلألأ ، فهذا التشبيه موافق ، لان الكيفية الموجودة وهي التلألأ مطابقة، والكيف من جملة الاعراض ، التي يتعرض للاجسام، وهذا محقق وثابت ان ذات الحق ليس بجسم كي يكون محل الاعراض ، ولن يمكن ان يتصور من ناحية الكيف مشابها له كي يتمكن ذلك الشبيه من ادراك كنه ذات الحق سبحانه، ويعرف حقيقته، فسبحان الله عما يقول الواصفون في وصفه علوا كبيرا.

اذا المقصود من العرفان في هذا الحديث الشريف لم يكن معرفة كنه ذات الحق ، لانه خارج عن حيز الامكان، بل المقصود معرفة آثار وتجليات الغيب الاقدس الامنع، لان مهما تطوي العقول المجردة والنفوس الزكية الصافية عوالم العرفان ، لن يدركوا سوى مراتب الآيات المدلة عن سلطان الاحدية التي اودعت في الحقائق الانسانية، وكلما يطيطرون بجناح النجاح الى فضاء العلم والشهود اللانهائي ، لن يقرأوا سوى احرف كتاب أنفسهم، لذلك يتفضل : « اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا » . لاحظ في الدائرة ، مهما يتحرك الفرجار لن يدور سوى حول تلك النقطة التي هي مركز الدائرة ، وتلك الآيات المتجلية في حقيقة النفوس الملكوئية بعينها لها حكم تلك النقطة ، التي تطوف حول تلك الآيات اللاهوتية جميع حواس ومدارك الانسان ، ولكن هذه الآيات المتجلية من شمس الهوية وامانة سلطان الاحدية مستورة في حجابات وسبحات الانفس ومحتجبة ومكنونة ، ومادام نير سماء التوحيد هذا متواريا في مغرب الحقائق الانسانية ، لن يطلع نفسا عن الشئون اللاهوتية المكنونة في غيب حقيقة الانسان، لذا عندما تشرق شمس الهوية من مشارق القيومية وتطلع وتلوح ، النفوس التي تقوز بعرفان مطالع عز الاحدية ومشارق الصبح الالهية ، يتربون في ظل تربيتهم ، كي تظهر وتلوح آية الرحمن كصبح الانوار من جيب حقائق النفوس المطمئنة، وترفر فرأية الظهور على اعلام القلوب ، فانها مشارق الانبياء والاولياء الحق التي تفيض شمس الحقيقة من هذا الافق على كل شيء بالفيوضات اللامتناهية. وعندما يفوز السالك بهذا المقام الاعز الأعلى ، يصبح مهبط الاسرار المكنونة الالهية ، ومطلع الانوار الغيبية الصمدانية، يدخل في كل آن جنة بديعة، ويرزق في كل لحظة بنعمة جديدة، الصدر المنشرح يلحظ اللوح المحفوظ الالهي المستور فيه اسرار ما كان وما يكون، والقلب المنير يلاحظ المرأة الصافية المنعكسة من صور كل العوالم، يحرق جميع حجابات عوالم الكثرة والظلمة بشعلة نار محبة الله .

الخلاصة ، ان المقصود من المعرفة في هذا الحديث القدسي هي معرفة ظهور الحق من هذه المشارق القدسية الاحدية ، اي انبياء واولياء الله ، وإلا فإن كنه الذات لم يزل غير معروف لأي نفس ولن يكون .

يا ايها السالك سبيل المحبوب ، اعلم اصل المقصود من هذا الحديث القدسي هو ذكر مراتب الظهور وبطون الحق في اعراش الحقيقة التي هي مشارق عز الهوية، مثلا ، قبل اشتعال وظهور نار الاحدية بنفسها لنفسها تكون في هوية غيب المظاهر الكلية، هذا هو مقام الكنز المخفي ، وعندما تشتعل تلك الشجرة المباركة بنفسها لنفسها ، وتنير تلك النار الموقدة الربانية بذاتها لذاتها، ذاك هو مقام « فأحببت أن أعرف » ، وعندما تشرق من مشرق الابداع بجميع الاسماء والصفات اللامتناهية الالهية على الامكان واللامكان ، ذلك هو مقام ظهور الخلق البديع والصنع الجديد وهو مقام « فخلقت الخلق » . وعندما تخرق تلك النفوس المقدسة حجابات كل العوالم وسبحات كل المراتب ، ويسر عن لمقام المشاهدة واللقاء، ويتشرفون بعرفان مظهر الظهور ، ويفوزون بظهور آية الله الكبرى في الأفئدة، في ذلك الوقت تصبح علة خلق الممكنات التي هي عرفان الحق ، مشهودا.

لقد ثبت بالبرهان ان المقصود من العرفان ، هو معرفة مظاهر الاحدية، لان جميع المراتب والمقامات تتيسر بعنايات هذه الهياكل المقدسة، وهذه الابواب لم يزل كان مفتوحا على وجه العباد، ولكن الناس حرموا انفسهم بانشغالهم بالشئونات المؤتفكة ، عن عنايات يوم الوصال ، مثلما اليوم ان شمس الولايات من الافق الابهي مشرقة ولأئحة ، وناطقة بهذه الكلمات اللاهوتية : « قد فصلت نقطة الأولوية وظهرت ولاية الله المهيمن القيوم »، ولكن الكل غفل عنه ومنشغل بهواه. فوالله الذي لا إله إلا هو ، لو يستشمن نفسا رائحة من هذا الرياض ، سيسعى بالتاكيد بروحه كي ياخذ نصيبا من هذا البحر اللانهائي ، رغم ان في هذه الايام احتجب العباد من جوهر المقصود بشأن يصعب ذكره ، فلا يجدون علوا سوى في اكتساب الشئونات الدنية الزائلة ، ولن يطلبوا عزة سوى جمع الزخارف الفانية ، ابتعدوا عن الحصن المحكم الحصين ، وآووا في بيت العنكبوت الذي هو اوهن البيوت، مروا من عذب بحر البحور المواج ، بقطرة ماء منتنة اجاج ، وغفلوا عن ضياء النير الاعظم الاعلى ، بظلمة ليل دهماء، رغم ان في كل حين يشاهدون بالبصر الظاهر فناء هذا الدار الفاني ، فوالله ، لو يتفكروا باقل من لمح البصر ، سيمرون كالبرق الساطع عن الامكان، وعلاوة على ذلك لجئوا لهذا العقل الجزئي الناقص ، لكي يدركوا المقامات والمراتب التي هي مستوره عن العقول الكلية، وبما ان هذه المراتب لم تسع عقولهم السقيم ، انكروه ، مع ان جميع اعضاءهم وجوارحهم و اركانهم تشهد على حقيقة تلك المراتب والمقامات ، انشاء الله اتمنى ان تحشر نفوسا في ظل الحق من انفاس قدس الرحمن الساطع عن يمين السبحان، كي يمرؤا بقدّم عن سدرة منتهى عوالم العرفان « وليس ذلك على الله بعزیز » ، كم هو موضع الحسرة والأسف للانسان ان يبقى محروما من الفضل الاكبر في فصل الربيع الالهي ، الذي تزينت اشجار الجنان باوراق ورياحين الحكمة ، وتتغنى وتترنم عنادل رياض الهوية ببداية الالحن على افنان شجرة طوبى، وسلطان الكل كشف النقاب وخرق الحجاب في مجلس البلابل العاشقة ، فطوبى للفائزين.

يا ايها الحبيب ، اسقط عنك هذا الجناح والريش المكسور المنغمس بالطين الذي يحكي عن قدم العالم ،
كي تطير باجنحة عز التوحيد في هذا الفضاء الواسع والسماء المنيع ، اسعى بالروح كي تتنعم من
المائدة البديعة النازله من سماء الهوية ، وترزق من الفواكه القدسية من الشجرة اللاشرقية ولا غربية ،
فلهذه الطيور الحائرة عشق اخر في الرأس ، ولهذه اللاجئين سبل المحبوب جذب اخر في القلب ، يجب
ان تكبر اربعة تكبيرات على ما كان وما يكون وتعزم نحو مقام المحبوب ، يجب ان تغمض العين عن
غير الصديق وتفتح على جمال المشهود، وتطهر السمع عن الأذكار كي تستمع من مزامير آل داود
الحنان المليك المحمود البديعة.

(قطعة شعر مثنوي لحضرة عبدالبهاء بالفارسية – لم يترجم)

رقت هذه الرسالة في سن الصبا (دار ادرنة) ، في بعض المواقع تم ذكر بعض التعابير
نظرالمشارب البعض، يجب ان يتم ملاحظة حقيقة المقصود ، التي تجري في عروق وشریان الكلمات
كسريان الروح، اتمنى ان تكون في ظل الحق اينما كنت . ع ع